حکایت نامه‌ها بیان خون‌نامه خاک است
بیا با خامه تاریخ این خون‌نامه امضا کن

خون‌نامه خاک

مجموعه شعر
از
نصرالله مردانی (ناصر)

273

شراب هوش بنوشید از خم هستی
قدم به وسعت بینائیِ قلم بزنید

خون نامهٔ خاک

مجموعهٔ شعر

از

نصرالله مردانی (ناصر)

ادبیات- ۱

● خوننامهٔ خاک
● نصرالله مردانی (ناصر)
● چاپ اول- بهار ۱۳۶۴
● هفت هزار نسخه
● سازمان انتشارات کیهان
● چاپ و صحافی کیهان

تهران خیابان فردوسی- مؤسسهٔ کیهان- سازمان انتشارات

سازمان انتشارات کیهان
(٤)

فهرست

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

بادهٔ سبز دعا

نام نورانی تو در افق یاد شکفت
روح خورشید در آیینهٔ میعاد شکست

آب و آتش به هم آمیخت در آغاز حیات
غنچهٔ بستهٔ دل در دم میلاد شکفت

سینهٔ سرد زمین صاعقهٔ عشق شکافت
بر لب خشک زمان چشمهٔ فریاد شکفت

بادهٔ سبز دعا در خم جوشنده دل
تا در اندیشه ما شور تو افتاد شکفت

ریخت هر قطره خون تا ز گلوگاه فلق
آفتابی شد و در ظلمت بی داد شکفت

بر لب کوه جنون خنده شیرین بهار
نقش زخمی است که از تیشه فرهاد شکفت

راز بیداری خون در رگ گل می دانست
آنکه چون لالهٔ پرپر شده در باد شکفت
ای که از خانهٔ روحانی جان می آیی
نام نورانی تو در افق یاد شکفت

تهران ۶۱/۱۱/۲۷

«ز بام عرش برآید طنین آوازم»

من آن ستارهٔ شب سوز بی سرآغازم
که در مدار زمین نیست جای پروازم

غروب سرخ من آن جاودانه می داند
که دیده صبح نخستین، طلوع آغازم

حصار خاکی تن، بشکنم اگر روزی
ز بام عرش برآید طنین آوازم

درین هزارهٔ خونین، سمند سبز خیال
به عرصه ای که ندارد کرانه می تازم

کجاست بیرق گل رنگ آسمانی عشق
که بر بلندی فریادها برافرازم

مرا به کشتی خون برنشانده موج جنون
که در کنارهٔ خورشید لنگر اندازم

فروغ مهر دل از آسمان جان سر زد
که آفتاب برآمد ز طور اعجازم

فرشته رقص کنان از بهشت آید
دمی که بوی گل آید ز گلشن رازم

کتاب قصهٔ شیرین عشق بگشایید
که من ز تیرهٔ فرهاد قصه پردازم

به جستجوی تو ای لامکان نمی دانم
کجا سفینهٔ اندیشه می برد بازم

ز شعله های حسد گُر گرفته جان حسود
که من ز خون قلم، شعر سرخ می سازم

٦٤/١/١١

«چو گل ز باغ جهان پاره پاره باید رفت»

سمند صاعقه زین کن سواره باید رفت
به عرش شعله سحر با ستاره باید رفت

شهید زندهٔ تاریخ عشق می گوید
به دار سرخ اناالحق دو باره باید رفت

بگو به یوسف اندیشه ای پیمبر دل
به چاه حادثه هنگام چاره باید رفت

گذشت کشتی خورشید از جزیرهٔ موج
به غرقه گاه خطر زین کناره باید رفت

بپوش جوشن آتش، به تن سوار فلق
که در مصاف خسان چون شراره باید رفت

به گوش لالهٔ خونین، نسیم عاشق گفت
چو گل زباغ جهان پاره پاره باید رفت

شکفته در افق خاک آفتاب یقین
به بام دیده برای نظاره باید رفت

امیر قافله نور می دهد فرمان
به عرصه گاه شهادت هماره باید رفت

رسید لحظه موعود و نیست گاه درنگ
به قاف واقعه بی‌استخاره باید رفت

کازرون ۶۱/۷/۲۲

«شراب هوش بنوشید از خم هستی»

صلای روز به بام سپیده دم بزنید
به دست عشق به دریای خون علم بزنید

به زخم سایه گل آفتاب بگذارید
شرار لاله به جان سیاه سم بزنید

گل ستاره به صحرای شب شکوفا شد
کنار زمزم مهتاب و گل قدم بزنید

به شهر حادثه خورشید را بشورانید
به خون نور قیامی دگر رقم بزنید

درفش پارهٔ دل بر منارهٔ تاریخ
به کربلای ظفر در غروب غم بزنید،

شراب هوش بنوشید از خم هستی
قدم به وسعت بینائی قلم بزنید

به دار شعله، شهیدان عشق خندانند
دم از دو بارهٔ میلاد سرخ دم بزنید

سمند مرگ به میدان نیستی تازید
به عرصه گاه فنا خنده بر عدم بزنید

سپاهیان سحر! درحضوربیداری
روند بودن آینده را به هم بزنید

چراغ روشن اندیشه بر بلندی خاک
به نام نامی روحانی عجم بزنید

کازرون ۶۱/۳/۱۰

من واژگون رقصیده ام

من واژگون من واژگون من واژگون رقصیده ام
من بی سر و بی دست وپا درخواب خون رقصیده ام

میلاد بی آغاز من هرگز نمی داند کسی
من پیر تاریخم که بربام قرون رقصیده ام

فردای ناپیدای من پیداست در سیمای من
این سان که با فردائیان درخود کنون رقصیده‌ام

منظومه‌ای از آتشم آتشفشانی سر کشم
در کهکشانی بی نشان خورشید گون رقصیده‌ام

ای عاقلان در عاشقی دیوانه می باید شدن
من با بلوغِ عقل در اوج جنون رقصیده‌ام

میلاد دانائی منم پرواز بینائی منم
من در عروجی جاودان از حد فزون رقصیده‌ام

پیراهنِ تن پاره کن عریانی جان را ببین
من در جهان دیگری از خود برون رقصیده‌ام

با رقص من درآسمان رقصان تمام اختران
من بر بلندای زمان بنگر که چون رقصیده‌ام

کازرون ۶۱/۱۱/۲۰

«گزیده‌ای که خدا برگزیده می آید»

صدای سُمّ سمند سپیده می آید
یلی که سینهٔ ظلمت دریده می آید

گرفته بیرق تابانِ عشق را بر دوش
کسی که دوش به دوش سپیده می آید

طلوع برکهٔ خورشید تابناک دل است
ستاره‌ای که زآفاق دیده می‌آید

بهار آمده با کاروان لاله به باغ
به دشت ژاله گل نو دمیده می‌آید

به سوی قلّه بی انتهای بیداری
پرنده‌ای که به‌خون پر کشیده می‌آید

در آن کران که بود خون عاشقان جوشان
شهید عشق سر از تن بریده می‌آید

به پاسداری آئین آسمانی ما
گزیده‌ای که خدا برگزیده می‌آید

۶۲/۹/۱۹

«نماز عشق به محراب عرش بگذارند»

ستاره های صبوری که روح ایثارند
به دشت تیره شب بذر نور می کارند

شکوفه های طلوعند در پگاه یقین
که با سپیده گل آفتاب می آرند

به باغ لاله برآیند با ظهور نسیم
به لب ترانه نورانی سحر دارند

به آب نور بگیرند با فرشته وضو
نماز عشق به محراب عرش بگذارند

گذشت نعرهٔ تکبیرشان ز بام سپهر
به کهکشان شهادت شهاب خونبارند

به دار شعله بخوانند شعر بیداری
که از نبیرهٔ محرابیان بردارند

به روز رزم خروشان چو رعد آتش ناک
امیر عرصه ایثار و مرد پیکارند

سوار اسب زمینند بر فراز زمان
به چشم خفته عالم همیشه بیدارند

کازرون ۶۲/۸/۴

برای پام آور بیداری امام خمینی

«ای عاشق بیدار حضور سحر است این»

بر قله اندیشه حضور سحر است این
در باور ایام ظهور سحر است این
آنسوی افق های روان در گذر عشق
خورشید گل آواز و صبور سحر است این

در خیمهٔ شب شعله نامش زده آتش
بر گسترهٔ خاک، عبور سحر است این

دیوار زمان می شکند حجم پیامش
در جاری آینده شعور سحر است این

خورشیدِ کلامش گذر از خاور جان کرد
سیارهٔ دل گفت، که پور سحر است این

بر طارم خون در شب طوفانی فریاد
ای کوردلان، تابش نور سحر است این

تاریخ فروریخت زبیداری گامش
همزاد امامِ گل و شورِ سحر است این

آشوب قیامت زقیامش شده برپا
در محشر این حادثه صورِ سحر است این

سجادهٔ خون باز به محراب دعا کن
ای عاشق بیدار، حضور سحر است این

کازرون ۶۱/۴/۲

«وارثان خاک خورشید شما روح خداست»

ای یلان ِ صف شکن اسطوره شد ایثارتان
کوه آهن آب شد در عرصهٔ پیکارتان

تندر تکبیرتان طوفان سرخ روزگار
نعره‌های نور جاری از گل رگبارتان

گونه را در شط خون شوئید رودر روی خصم
تا شود گلگونتر از روی شفق رخسارتان

در خروش خشمتان ای فاتحان شهر خون
دود شد در دشت آتش دشمن بسیارتان

آذرخش تیرتان دیواره‌های شب شکست
شعله زد خورشید گل در گلشن پندارتان

در کنار خوان آتش روزه‌داران نوش باد
شهد شیرین شهادت گر بود افطارتان

مژده ای هابیلیان چون دیدهٔ تاریخ دید
درپگاه خون سر قابیلیان بردارتان

باید ای یاران بسوی قبله گاه قدس تاخت
با سمند نور می تازد به شب سردارتان

وارثان خاک، خورشید شما روح خداست
آنکه کرد از خواب سنگین قرون بیدارتان

کازرون ۶۱/۲/۱۴

تقدیم به پیشگاه امام هشتم حضرت رضا(ع)

میلاد گل

میلاد گل به فصل بهاران خجسته باد
آواز دلنواز هزاران خجسته باد

در گلشن همیشه گل افشان سرمدی
رقص نسیم و جوش بهاران خجسته باد

سر زد زآسمان یقین کوکب رضا
این مژده برشکسته حصاران خجسته باد

شد جلوه گر زمشرق جان آفتاب عشق
باران نور، در شب یاران خجسته باد

سیراب شد کویر دل ازچشمه سار نور
بر دشت تشنه ریزش باران خجسته باد

بشکفته بر لبان ظفر غنچه های فجر
ای میر عشق، فتح سواران خجسته باد

شب را شکست بادهٔ شبگیر آفتاب
گلبانگ نوش نوش خماران خجسته باد

میلاد مهر هشتم دین، حجت خدا
بر پیر پرخروش جماران خجسته باد

کازرون ۶۳/۵/۱۸

«طنین فکنده به عالم قیام بیداری»

بخوان سرود شهادت به نام بیداری
که میر قافله دارد پیام بیداری

بزن به بام جهان کوس عشق ای عاشق
که دید دیدهٔ عالم قوام بیداری

گذشت دور خدایان زور و زر دیگر
شکفت بر لب یاران سلام بیداری

طلایه دار فلق آمد از کرانهٔ نور
کشید تیغ ظفر از نیام بیداری

رسولِ صابر گل برفراز منبر نور
چو آفتاب برآمد به بام بیداری

به قاف حادثه انبوهِ خاکیان دیدند
به کوچه های زمان ازدحام بیداری

فرشتگان،سحر از عرش عشق می آیند
حضور نایب مهدی امام بیداری

حصاریانِ شب،از خواب خوف برخیزید
طنین فکنده به عالم قیام بیداری

منادیان بدآیین، نفیر شوم شما
به گوش کس نرود در نظام بیداری

بگو ز سرّ نهان، ای شهید زندهٔ عشق
که بر لبان تو جوشد کلام بیداری

ستاره‌ای که در آفاق راز می تابد
گل شهاب فشاند به شام بیداری

نوشته خامهٔ تاریخ بر کتیبهٔ خاک
صدای گام زمان است گام بیداری

کازرون ۶۲/۴/۲۳

«آئینهٔ زمان است این پیر درجماران»

از خوان خون گذشتند صبح ظفرسواران
پیغام فتح دارند آن سوی جبهه یاران

در شطّ سرخ آتش نعش ستاره می سوخت
خونامهٔ نبرد است آیین پاسداران

در کربلای ایثار مردانه در ستیزند
رزم‌آوران اسلام با خیل نابکاران

در شام سرد سنگر روشن چراغ خون است
ای آب دیده ترکن لبهای روزه‌داران

در رزمگاه ایمان با اسب خون بتازند
تا وادی شهادت این قوم سربداران

گلگونه شهیدان با خون گل بشوئید
تا سرخ‌تر نماید رخسار روزگاران

هابیلیان کجایید قابیل دیگر آمد
ننگ است جان سپردن در دخمهٔ تتاران

در بادهای سوزان نیلوفران خاکی
چشم انتظار آبند ای روح سبز باران

ای ابر پرصلابت آبی زدیده بفشان
با مرگ لاله طی شد افسانهٔ بهاران

بی‌باوران عالم با چشم دل ببینید
آیینهٔ زمان است این پیر در جماران

کازرون ۶۰/۵/۳۱

سیمرغ روشنایی

از نیزهٔ شب شکاف خورشید
خون ریخته بر کلاف خورشید

سیمرغ ستیغ روشنایی،
پرواز کند ز قاف خورشید

آهوی ستاره گشت سیراب
از برکهٔ ژرف و صاف خورشید

شمشیر بزرگ نور برکش
ای صبح گل از غلاف خورشید

منظومهٔ بی زوال هستی
خود یافته در طواف خورشید

رازی ز گذشته، حال گوید
تاریخ ز اکتشاف خورشید

پیراهن ابرهای تر سوخت
در خیمهٔ شعله باف خورشید

باز این شب کهنه کار خونین
جان باخته در مصاف خورشید

۵۹/۹/۲۴

هوارستان بودن

کاروان لاله آمد از بهارستان بودن
مرغ از خون شهیدان شد نگارستان بودن

تا نجوشد چشمه های پاک باران در بهاران
شعله های گل نمی روید به خارستان بودن

گر وصال یار می خواهی عروجی جاودان کن
پر گشا ای مرغ جان از این حصارستان بودن

تا شود آئینه دل روشن از انوار ایمان
بادهٔ خورشید خواهم از خمارستان بودن

راز میلاد جهان آن گوهر یکدانه داند
کاین همه نقش عجب دارد به کارستان بودن

رقص تاریخ است بر بام بلند بی نهایت
چرخش منظومه ما در مدارستان بودن

از محاق شب اگر مهتاب تابان برنیامد
آفتاب عشق سر زد از غبارستان بودن

مژده‌ای سردار بیداران که دارد بوی یاران
شیهه اسب سواران در سوارستان بودن

مشعل اندیشه فرداییان را برفروزد
نعرهٔ نورانی ما، در هوارستان بودن

ای که می خوانی سرود تابناک آسمانی
روشن از نور کلامت شد دیارستان بودن

کازرون ۶۳/۱/۱۸

سیاووش نسیم

رقص گل دوش چنان برد ز سر هوش نسیم
که دریده است در این معرکه تن‌پوش نسیم

به زیارتگه خاک آمده زوّار بهار
تنگهٔ دهکده آکنده ز چاووش نسیم

بارد از مزرعهٔ ابر بهاران، باران
آید آواز گل از بیشهٔ مغشوش نسیم

خفته در درهٔ انبوه علف سایه کوه
می‌چرد آهوی مهتاب در آغوش نسیم

تا ز گلدستهٔ خورشید پرد هد هد نور
مرتع باز افق پر شود از جوش نسیم

بادِ آواره شتابان رود از کوچهٔ صبح
گیسوی شاخه فرو ریخته بر دوش نسیم

لیلی آب سحر گفت به مجنونِ درخت
چیست افسانهٔ نجوای تو در گوش نسیم

بیرق عشق نگون باد که در ورطهٔ هول
ریخت سودابهٔ گل خون سیاووش نسیم

کازرون ۵۷/۲/۱۴

«اشکبوسی تازه دارد کارزار سرنوشت»

تا بکی بیهوده ماندن در حصار سرنوشت
گمشدن چون سایه ای در سایه سار سرنوشت

می دهد بوی قیامت قامت گلگون خاک
در دهان شعله می سوزد هوار سرنوشت

«سندباد» قهرمان اسطورهٔ دریا و موج
می رود با اسب طوفان تا دیار سرنوشت

گرد باد خسته در آن سوی صحراهای دور
می برد پیوسته با خود کولبار سرنوشت

تا نماز سبز خواند سبزه در محراب گل
گریه کن ای ابر عادل در بهار سرنوشت

چون عقاب آب در آفاق اقیانوس هول
در ستیزم روز و شب با روزگار سرنوشت

می زند خاکستر ما باز فریاد جنون
گر بسوزانند ما را در مزار سرنوشت

در بیابان وجودم نعره زد حلاج دل
عاشقان را نیست پروایی ز دار سرنوشت

بازآی از قاف گل، ای مرغ رویین بال عشق
تا شود مغلوبِ من «اسفندیار» سرنوشت

کفشهای آهنینت «سام» گُردافکن چه شد
در کویر خار وامانده سوار سرنوشت

«رخش» آتش‌پی، بگو «دستان» آهن دل کجاست
«اشکبوسی» تازه دارد کارزار سرنوشت

گرگ شب میش سپید ماه را دزدید و برد
آسمان هم بی خبر باشد ز کار سرنوشت

روی دوش صبح، این نعش کدامین اختر است
کاورد از ورطه گاه شام تار سرنوشت

کیست تا با آب خون چون پیر طوفان خوی ما
شو ید از رخسارهٔ هستی غبار سرنوشت

کازرون ۶۰/۸/۲۷

برای شهید خالد اسلامبولی و یارانش
که طنین تکبیرشان در قفس‌های
آهنین فرعون مصر جهان را به لرزه
درآورد

«سوار شعله بر آشفت خواب خاکستر»

ستاره در افق هول از نفس افتاد
به چاه تیرهٔ شب ماه دادرس افتاد

شغال باد کنار حصار کهنه باغ
زبس که زوزه کشید آخر از نفس افتاد

کجاست قافله سالار عشق ای یاران
که شور ناله زاندیشهٔ جرس افتاد

اسیر غول بیابان شود به وادی مرگ
ز کاروان حقیقت هر آنکه پس افتاد

ز کوچه های تن آید هوار مردم خون
یقین به خیمهٔ دل آتش هوس افتاد

سوار شعله برآشفت خواب خاکستر
به تیغ حادثه چون در سپاه خس افتاد

ز پنجه های سحر خون سایه می ریزد
مگر به گردهٔ شب دشنه عسس افتاد

ز گور سرخ تو هرگز، شهید گل، نرود
شمیم خونِت اگر در مشام کس افتاد

رسول لاله به محراب ژاله زد فریاد
پرنده لحظهٔ پرواز در قفس افتاد.

کازرون ۶۰/۱۰/۱۰

«خاک آدمخوار»

در دشت شب چوپان باران زار می زد
خورشید در آن سوی ظلمت جار می زد

در ماتم گلهای عاشق باد مجنون
شیون کنان سر بر حصار خار می زد

بی رقص بانوی شقایق مانده خاموش
رودی که با آواز جنگل تار می زد

منصور گل بر صخره های سرخ ایثار
بانگ انا الحق با دلی بیدار می زد

اسب زمان سمهای پولادین و سنگین،
بر گردهٔ این خاک آدمخوار می زد

سرهای بی تن در هوا پرواز می داد
مردی که در خود دیو «من» بردار می زد

با تیغ خون تاریخ فردا فتح می کرد
پیری که فال عشق در انظار می زد

۶۰/۴/۸

خوننامهٔ خاک

بپا خیز ای شهید زنده شوری تازه برپا کن
به خون عشق آذین ورطه گاه تنگ دنیا کن

مسلسل با طلوع خون اذان سرخ می خواند
بیا با شعلهٔ رگبار روشن سنگر ما کن

بپا خیز ای سوار موج ای سردار دریایی
پریشان با طنین طبلِ طوفان، خواب دریا کن

بپا خیز ای امیر صبح، ای رزم‌آور شبگیر
سمند نور را آمادهٔ میدان فردا کن

بپا خیز ای پگاه جاودان، ای جوهر هستی
دل ما را به نور تابناک عشق بینا کن

بپا خیز ای رسول راستین، ای روح «رستاخیز»
قیام لحظه‌ها در عرصهٔ بودن تماشا کن

بپا خیز ای نسیم خفتهٔ بستان خاموشان
شهادتگاه یاران با طواف نور پیدا کن

بپاخیز و حصار خاک با تکبیر خون بشکن
به بام روزگاران بیرق فریاد بر پا کن

چراغ آسمان امشب به طاق شب نمی‌تابد
بیا ای بامداد گل، گل خورشید را وا کن

به محراب شهادت بادهٔ توحید می‌جوشد
به جام عاشقان این باده با فرمان مولا کن

حکایت نامهٔ هابیلیان، خوننامهٔ خاک است
بیا با خامه تاریخ این خوننامه امضا کن

به تن پیراهن نیلی به سوگ گل، شقایق کرد
تو هم نیلی به تن ای لاله چون بانوی گلها کن

کازرون ۶۱/۴/۲۸

این شعر در لحظات شروع حمله والفج
در کنار سنگرنشینان اسلام سروده شده‌است

«پای این هفت آسمان امشب
به دوشی دیگر است»

در خم خورشیدیِ دل، جوش جوشی دیگر است
می فروش عشق اینجا، می فروشی دیگر است

بادهٔ توحید می جوشد به جام عاشقان
در میان باده‌نوشان نوش نوشی دیگر است

هر که از خمخانه جان زد می تابان هوش
در مصاف دُرد نوشان دُرد نوشی دیگر است

در مدار شوق می خواند زمین آواز عشق
پای این هفت آسمان امشب به دوشی دیگر است

قدسیان معراج ما بر بام ایمان دیده اند
مرغ جان در جذبهٔ پرواز هوشی دیگر است

شب‌پرستان در حضور مرگ با شب خفته اند
بر لب خورشیدیان در شب خروشی دیگر است

خرقه‌پوشان گرچه آگاهند از اسرار دل
آنکه داند راز هستی خرقه‌پوشی دیگر است

فاتح تاریخ دلها میر میداندار عشق
موج دریای دلش جوشان ز جوشی دیگر است

آشنای راز می داند که در محراب نور
پیر ما مدهوش پیغام سروشی دیگر است.

«ای برادر تا پگاه قدس با رهبر به پیش»

ای ظفرمندان ظفرمندانه در سنگر به پیش
ای سواران سحر، گُردان نام‌آور به پیش

جنگجو یان دلاور پیشتازان دلیر
آرشان فاتح این خاک پهناور به پیش

با سلاح کاری الله‌اکبر می روید
پیروان راستینِ فاتح خیبر به پیش

پیرتان گوید اگر از کوه آتش بگذرید
بگذرید ای امت بیدار دل با سر به پیش

بر تن روئین نباشد تیغ چوبین کارگر
ای که داری جوشن تکبیر بر پیکر به پیش

بیرق خونین دل بر دوش می باید گرفت
چون امام عشق خواهد برد این لشکر به پیش

خفتگان خاک از خواب گران برخاستند
ای که داری شورش خورشید را باور به پیش

می شکافد سینهٔ شب شعله شمشیر فجر
ای برادر تا پگاه قدس با رهبر به پیش

کازرون ۶۱/۲/۲۰

«کوه آهن می شکافد تیزی شمشیر ما»

ریشه در تاریخ خون دارد قیام پیر ما
آید از دروازه فردای تابان میر ما

پرچم توحید ما بر بام خون افراشتیم
تا فروزان تر شود اسلام عالمگیر ما

مشعل اسلام تا صبح قیامت روشن است
روشن از این مشعل تابنده شد تدبیر ما

لشکر انبوه شیطان در مصاف ما گریخت
تیغ بسم اله به کف دارد دلاورپیر ما

سد فولادین دشمن با هجوم ما شکست
کوه آهن می شکافد تیزی شمشیر ما

مرگ را با چشم خود دیدند در گرداب خون
خیل روبه سیرتان در بیشه پر شیر ما

لرزه بر اندام شب کوران خاک افکنده است
بر بلندای حقیقت تُندرتکبیر ما

چون شهاب نور درژرفای شام کهکشان
آسمان فتح را درمی نوردد تیر ما

خون آتش در رگ اندیشه جاری میکند
آنکه می داند نهانی قصهٔ تقدیر ما

کازرون ۶۱/۱/۱۰

آوردگاه ظفر

بزن طبل خون در پگاه ظفر
که آمد به میدان سپاه ظفر

گذشتند از خوان تاریخ تلخ
دلیران آوردگاه ظفر

شکستند آخر طلسم خزان
سواران گل درپناه ظفر

به محراب شب در نمازی عظیم
به خون‌غوطه‌ور، دادخواه ظفر

به زیر سم اسب مردان صبح
گل شعله روید به راه ظفر

بخوانید یاران به آهنگ خون
سرود فلق درپگاه ظفر

به بام جهان جلوه‌ای تازه داشت
طلوع سحر در نگاه ظفر

چه شوریست در جانت ای پیر عشق
که یادت بود قبله‌گاه ظفر

بمان کز توای تابش تابناک
بتابد بر این خاک ماه ظفر

کازرون ۶۱/۳/۳

«آن مردِ همیشه قهرمان می آید»

از مشهد خون بانگ اذان می آید
سردار گل از خوانِ خزان می آید

از دشنهٔ ملحدان پنهان در شب
سیلا به خون زهر کران می آید

فریاد بلند اختران عاشق
از نای فراخ آسمان می آید

پیری که دلش آینهٔ بیناییست
با جاذبه عشق جوان می آید

یاری که زبان آفرینش داند
از وادی بی حد گمان می آید

ای منتظران خستهٔ شهر حصار
آن مرد همیشه قهرمان می آید

از راه مه آلود افق منجی خاک
با اسب ستارهٔ دمان می آید

ای جوهریان مژده که منظومه گل
با کوس سپیده دم عیان می آید

بر بام فلق منادی بیداری
گوید که امیر عاشقان می آید

ای شب زده گان خفته بیدار شوید
خورشید دل از مشرق جان می آید

در گلشن شعله سربداران شهید
گفتند که صاحب زمان می آید

کازرون ۶۱/۴/۱۴

«دمیده در افق سبزه‌ها ستارهٔ گل»

بلال نور برآمد چو بر منارهٔ گل
شکفت غنچهٔ تکبیر با اشارهٔ گل

به جاده‌های شقایق کنار جنگل سنگ
نسیم خسته به رقص آمد از نظارهٔ گل

شکفت کوکب شبنم در آسمان چمن
دمید در افق سبزه ها ستارهٔ گل

ترانه های هزاران بهار خونین است
سرود سرخ شکوفایی هزارهٔ گل

چو روح صاعقه می آید از کناره ابر
سوار تشنه باران بروی بارهٔ گل

به باغ خاک ببینید بلبلان صبور!
به دوش باد رود نعش پاره پاره گل

به فصل سبزِ بهاران درخت خرّم کوه
ردای شعله بتن دارد از شراره گل

مزن به کوس سحرای منادی خورشید
که خفته کودک شبنم به گاهواره گل

تهران ۶۲/۷/۱۵

شهید غریب

به باغ سبزه کسی لاله های خون می کاشت
کسی که در دل ما دانهٔ جنون می کاشت

به شام تیرهٔ تاریخ آن شهید غریب
درخت دین خدا با قیام خون می کاشت

ستاره‌ای که خروشید بر قبیله شب
گل سپیده در آن خاک تیره گون می کاشت

پیمبری که برافروخت مهر او خورشید
هزار کوکب گل در شب قرون می کاشت

درفش این همه سیّاره بر فراز سپهر
که دید صبح ازل دست غیب چون می کاشت

به خوانِ قسمتِ ما درپگاه روز نخست
بساط غصه بسی آسمان دون می کاشت

در آن هجوم خزان خارهای زهرآلود
به دشت خاطر ما بخت واژگون می کاشت

کمان چرخ ندانم چرا به سینه ما
به روزگار بلا تیر غم فزون می کاشت

کازرون ۶۳/۱۰/۲۵

ظهور ماه

ستاره‌ای که عبور از شب سیاه کند
نظاره در افق خون ظهور ماه کند

گل سپیده بروید به باغ بیداری
امیر روز اگر جلوه در پگاه کند

اسیر وسوسه نفس خیره‌سر بودن
حقیقتی ست که دل تشنه گناه کند

ز عرصه گاه محال آید آن پیمبر مهر
شبی که پرتو رویش چراغ راه کند

جهان به تیغ محبت چنان کند تسخیر
که یک اشاره او کار صد سپاه کند

زمین بهشت دگر می کند فرشته عشق
به عشوه‌ای که در آن شیوه نگاه کند

نسیم خسته ندارد تحمل دیدن
سحر که دختر گل بستر از گیاه کند

چراغ دیده یعقوبِ دل شود روشن
اگر که یوسف جان سر برون ز چاه کند

کازرون ۶۲/۸/۱۰

«شکوهِ نهضتِ هابیلیان محرم خون»

نوشت در دم میلاد خاک،آدم خون
شکوه نهضت هابیلیان،محرم خون

هنوز کینه قابیلیان قاتل عشق
شراره‌ای است که دارد به سینه عالم خون

به دستهای کریمانه‌ات ای مسیح نسیم
بشوی نعش شهیدان گل ز شبنم خون

به زخم های سیاه ستاره بگذارید
در انتهای افقهای بسته مرهم خون

بگو که امت اسطوره ساز روح الله
گرفت از کف تاریخ پیر، پرچم خون

ببین که در سحر چشمهای (هاجر) گل
شکفته نقش هزاران هزار زمزم خون

سوار سنگر آوردگاه بیداری
صف سپاه شیاطین شکست با دم خون

دگر سلاح تو ای دیو کور کاری نیست
کنون به دست سلیمان ماست خاتم خون

دلاوران سحرخیز عرصهٔ ایثار
دلاورانه گرفتند شهر خرم خون

زمین زبانه فریاد شد کلیم زمان
بخوان به معبد خورشید اسم اعظم خون

کازرون ۶۰/۹/۸

نماز سرخ شهادت

چراغ ظلمت ما شعلهٔ ستارهٔ خون
نوید نهضت مان سیل آشکاره خون

امام فاتح اسلام با سلام قیام
کنید به مسجد آدینه استخارهٔ خون

زخاک پاک شهیدان دمیده صبح خزان
کنار مرقد گل لالهٔ بهارهٔ خون

نماز سرخ شهادت بخوان که می آید
هنوز قهقهه تیمور از مناره خون

کنار چوبهٔ دارم بیا که چون حلاج
شهید عشق نمی ترسد از نظاره خون

شکست سد شقاوت، بشارتیست بزرگ
به کربلای زمان،جوشش دوباره خون

نسیم فجر،پیام ظفر دهد یاران
که سوخت خیمهٔ طاغوت در شراره خون

بگو به کاوهٔ پیروز تا برافرازد
درفش وحدت رزم‌آوران به باره خون

بیا به سنگر توحید فاتحانه بخوان
سرود (نصر من الله) در کناره خون

۵۷/۷/۲۰

سپاه خون

می آید از بهشت شهیدان شمیم خون
از شهر پرخروش شهادت نسیم خون

با مرکب ستاره و شمشیر آفتاب
بازآید از کرانهٔ ایمان کلیم خون

در کوچه های روشن فردا نوشته است
تاریخ انفجار شعور سلیم خون

با خطبهٔ بلند حقیقت نوید داد
سردار انقلاب قیام قدیم خون

در آسمان خاک هزاران ستاره سوخت
با رویش اذان سحر در حریم خون

آمد ز بطن فاجعه در جمعهٔ سیاه
با بیرق سپیده سپاه عظیم خون

درد هزارسالهٔ ما را شفا دهد
با نور نوشداروی قرآن حکیم خون

از مرز بی نهایت آینده ها گذشت
در سنگر شهید صدای کریم خون

۵۷/۷/۲

کربلای خون

بانوی باوقار گل! از کوچه های خون
با گامی استوار بیا در عزای خون

منصور سر بریدهٔ ما با زبان سرخ
ناخوانده گفت قصهٔ بی انتهای خون

هر لحظه بر منارهٔ بودن ز سوگ عشق
آید هنوز بانگ «انا الحق» ز نای خون

از ملک تن به خلوت دنیای جان بیا
تا در جهان نور ببینی صفای خون

آهنگ ماندگاری جادوی جان بود
در شهر بی حصار، شهادت صدای خون

شیون کند به مرقد گلهای مرده، باد
تا بشنود ز نای شقایق، نوای خون

غسال خاک نعش عزیزان ما بشوی
با اشک آفتابی گل در هوای خون

تاریخِ مرگِ عشق به عاشق چگونه گفت
پیری که هست ورد زبانش دعای خون

ای قهرمان فاتح فردای روزگار!
پوشیده‌اند با تو سواران ردای خون

زیباترین حماسهٔ تاریخ خون نوشت
یاری که زنده مانده از او کربلای خون

۵۹/۸/۲۸

محراب خونین

برخیز ای سردار صبح از خواب خونین
سر می کشد دیو شب از مرداب خونین

از پرتگاه آسمان بر صخرهٔ ابر
افتاده در گودال شب مهتاب خونین

در رزمگاه خشم و خون «دستان» مغلوب
در گور نفرین می نهد سهراب خونین

از تیغ زهر آلودهٔ همزاد ابلیس
خون یقین جاریست در محراب خونین

با جوهر خون نقش می زد دست تاریخ
تصویر قابیلی دگر در قاب خونین

گم گشته ام در پهنهٔ دریای وحشت
دریابم ای دریا دل از غرقاب خونین

در زیر طوفانِ فلق با جنبش نور
دیوارهٔ شب بشکند سیلاب خونین

در وسعت اندیشهٔ جان می شکوفد
فردای بودن شعرهای ناب خونین

با نعره نورانی الله اکبر
گل می کند خورشید در تالاب خونین

۵۸/۵/۱۵

سپیدهٔ خون

به بام فاجعهٔ شب در این سپیدهٔ خونین
سرود سرخ بخواند سر بریدهٔ خونین

مکن به گور دلم گریه ای رفیق دلاور
بگو حکایت خون با دل دریدهٔ خونین

بخوان ترانه رگبار ای مسلسل بیدار
که گل گلولهٔ دشمن کند به دیدهٔ خونین

گل گلوله شکافد اگر دهان تو ــ خواند ــ
سپاه خون تو خونین ترین قصیدهٔ خونین

حماسه های سواران ِ کربلای شهادت
نوشته خامهٔ تاریخ در جریدهٔ خونین

به قله های ظفر خطبهٔ رسول زمانه
بشارتیست در این صبح نودمیدهٔ خونین

به گرگ ِ خاک شهید عزیز ما مسپارید
که انفجار دگر دارد این سپیدهٔ خونین

۵۸/۸/۱۳

پگاه خون فشان

با غبار نور می آید پگاه خون فشان
بگذرد از کوچه های آب ماه خون فشان

خیمه های ابر سوزد در حریق آفتاب
فاتح از اقلیم شب آید سپاه خون فشان

قهرمان راستین قصه های شهر عشق
با سمند روز می آید ز راه خون فشان

کوه آتش در حصار گردبادی پر خروش
بر لبان شعله رقصان است آه خون فشان

می نو یسد روی دیوار بلند روزگار
شعر آزادی فردا صبح گاه خون فشان

۵۷/۱/۲

به امام خمینی روحی فداه

صدای خون تو

دلت کتیبهٔ خورشید روزگاران است
صدای خون تو در آیه های قرآن است

تو از دیار کدامین ستاره می آیی
که در نگاه تو دریای نور جوشان است

پیام آمدنت را نسیم خون آورد
بیا که شهد کلامت عصارهٔ جان است

قیام سرخ تو در قحط سالی فریاد
طنین صاعقه و انفجار طوفان است

جهان ز جنبش خونین تو، به هوش آمد
بمان که از تو گریزان سپاه دیوان است

کلام معجزه بار تو در غبار قرون
طلیعه‌ای است که اسطوره ساز ایمان است

زابر دست تو باران مهر می بارد
بهار خرم اندیشه‌ات گل افشان است

برای دیدنت از آسمان فرود آیند
فرشتگان که پر و بالشان ز باران است

چنانکه خون زمان در رگ زمین جاریست
همیشه نام تو روشن به ذهن دوران است

چه غم که روح سحر در حصار شب فرسود
به دیدگان تو صد آفتاب پنهان است

۵۸/۲/۲۸

پیر دلاور ما

می داند اسم اعظم پیر دلاور ما
فریاد سرخ خون است فریاد رهبر ما

جلادهای تاریخ با دشنه های خونین
در جشن خون گریزان از خاک کشور ما

ای کوردل بپاخیز دنیا به لرزه آورد
گلبانگ باشکوه «الله اکبر» ما

این مغزهای بیمار بگذار تا بسوزند
در شعلهٔ حقیقت بر لوح باور ما

تاریخِ ما نوشتند روز نخست با خون
رنگینَ زخون عشق است دیوار سنگر ما

ای هم نبردِ هشیار بنگر که بازدارند
انبوه لاشخواران پرواز بر سر ما

این ملحدان دلقک ببران کاغذینند
بر لب چگونه آرند نام ابوذر ما

تیرت به قلب دشمن ای هموطن رها کن
تا گرگ زخمی شب بگریزد از بر ما

هم سنگر بزرگم بیدار باش بیدار
با رنگ دیگر آید اهریمن از در ما

بر قله های ایثار با اختران خاکی
شعر ظفر بخواند خورشید خاور ما

سدّ سپاه دیوان با سیل خون شکستند
در سنگر خدایی یاران دیگر ما

۵۸/۹/۲۷

ای فاتح همیشهٔ تاریخ

ای منجی بزرگ جهان نایب امام
خورشید تابناک افقهای خون، سلام

زخم عمیق و کهنهٔ رزمندگان خلق
با مرهم کلام تو می‌یابد التیام

در شعله های خشم تو آتشفشان شرق
آتش گرفت خیمهٔ اَهریمنان خام

صدها طلسم بستهٔ ظلمت شکسته ای
با اسم آفتابی اعظم در این قیام

سردار سرفراز جهان با قیام تو
درهم شکست سنگر دیوان شب تمام

با جنبش جهانی تو در حضور صبح
رود سپیده نعش سیاهی کشد به کام

خون شهید نام ترا نعره می زند
بر سنگفرش کوچهٔ آشوب و ازدحام

می آیی از مدار سحر با پیام فتح
ای فاتح همیشه تاریخ ای امام

۵۷/۱۱/۱۰

آرش بهار

طلسم بستهٔ دیوان روزگار شکست
تهمتنی که در قفلِ این حصار شکست

بگو که «گیو» زمانه دلاور تاریخ
صف سپاه مخالف به کارزار شکست

غرور سرکش «اسفندیار» روئین تن
زتیر ترکش «دستان» کهنه کار شکست

صدای ضجهٔ زنجیریانِ قلعهٔ زجر
سکوت سنگی مردان این دیار شکست

گرفت سنگر ابلیس ناجی موعود
چو سد حوصله از سیل انزجار شکست

به خاک تشنه بشارت، دو باره باران داد
بخوان که مرز خزان آرش بهار شکست

زگرد راه سواری رسید با هیبت
دو شاخ خونی این غول در غبار شکست

به جمع منتظران ای پیام‌آور فتح
حضور یاد تو دیوار انتظار شکست

۵۷/۴/۲۵

هابیل آفتاب

ما خلقهای کشور خون و شهادتیم
تمثیلی از حماسه و ایثار و وحدتیم

ماییم از نبیرهٔ هابیل آفتاب
کاین گونه در مقابل قابیل ظلمتیم

ما در نبرد باطل و حق با درفش فتح
بر قلهٔ همیشه رفیع شجاعتیم

در باور تمامی بی باوران خاک
ما شعلهٔ ستارهٔ صبح بشارتیم

شد مرزهای میهن ما گور دشمنان
ما ارتش دلاور اسلام و امتیم

ما لشکر عظیم امامیم و روز رزم
در کربلای روشن خون، بینهایتیم

با ما ستیزه هر که کند دشمن خداست
ما مظهر شهامت و ایمان و همتیم

ما وارث تمام رسولان راستین
بر عرش پر صلابت خون در عبادتیم

شمشیر ما طلیعهٔ الله اکبر است
ما خشم بیکرانهٔ طوفان ملتیم

ما در جهان تجلی حقیم و در جهاد
آتشفشان قلهٔ خونین نهضتیم

ای خصم خیره سر تو هم آیین اهرمن
ما خون روشنایی و روح حقیقتیم

بهمن ۵۹

به رزمندگان فاتح اسلام

دیگر اهریمن «من»ها نفریبد دل «ما»

جنگ، جنگ است بیا تا صف دشمن شکنیم
صف این دشمن دیوانهٔ میهن شکنیم

در افسانه‌ای قلعهٔ شیطان بزرگ
چون علی فاتح خیبرشکنِ تن، شکنیم

راه ما راه حسین است که با تیشهٔ خون
همه بتهای زمین در شب روشن شکنیم

به چه اندیشه در این کشور خون آمده خصم
ما به نیروی یقین لشکر آهن شکنیم

شیشهٔ عمر تو ای دیو بدآئین زمان
ما به سر پنجهٔ ایمان چو تهمتن شکنیم

دیگر اهریمن «من» ها نفریبد دل «ما»
همگی «ما» بشویم و شبح «من» شکنیم

مشت ها بر دهن یاوه سرایان کوبیم
زورمندان جهان را همه گردن شکنیم

صبح «والعصر» به پیروزی نور اندیشیم
قامت این شب پر وحشت شیون شکنیم

گرچه تاریخ سکوت است «نبودن» اما
ما سکوت دم «بودن» ز «نبودن» شکنیم

۵۹/۱۱/۵

فرشتهٔ خاک

بهارِ تازهٔ توحید عطر خون دارد
زمانْ حکایتِ تاریخِ واژگون دارد

هنوز قلب درخشانت ای شهید بزرگ
هزار شعلهٔ خورشید در درون دارد

در آسمان دروغین فشانده نور فریب
ستاره‌ای که به لب خندهٔ جنون دارد

کجاست مرهم آن نغمه‌های روحانی
که زخم زخمه به‌تن روح ارغنون دارد

در این هوای نفس گیر لحظهٔ پرواز
عقاب زخمی اندیشه بال خون دارد

بگو حقیقت فرهنگ باستانی عشق
که این درخت کهن ریشه در قرون دارد

ظهور اختر خون در پگاه بیداری
بشارتیست که سردار گل کنون دارد

چراغ روز برافروز ای فرشتهٔ خاک
که دیو زخمی شب ضجه‌ای زبون دارد

۵۹/۱۱/۲۴

به حماسه آفرین جنگل، کوچک خان بزرگ

سردار جنگل

در وسعت اندیشهٔ خونبار جنگل
از پشت خنجر می خورد سردار جنگل

بر کُنده های پیر، زخم تیر پیداست
پوشیده از گلهای خون دیوار جنگل

در ذهن سبز شاخه ها با خون تداعی
سرهای سرداران شود بردار جنگل

شعر بلند استقامت را سرودند
مردان سخت آواز درپیکار جنگل

بوی تر خون کاروان باد آرد
از کوچه های خیس شالیزار جنگل

سرشار از عطر تر بی رنگ باران
خاک و نسیم و شاخهٔ پربار جنگل

پر می کشد تا کهکشان روشنایی
از کوه ظلمت مرغ آتش خوار جنگل

در انتظار صبح پیروزی است با ما
در سنگر شب دیدهٔ بیدار جنگل

۵۸/۹/۲۰

قهرمان خاک

امواج خون گرفته کران تا کران خاک
می آید از مناره هستی، اذان خاک

اندیشهٔ منور خورشید جان گرفت
در باورِ تمامی شب باوران خاک

صد کهکشان ستارهٔ آتش گرفته ریخت
در دامن کویری شب آسمان خاک

این خون بردگان قرون است کاین چنین
سر می کشد ز سینهٔ آتشفشان خاک

در انتهای ساحلِ بودن زمانه گفت
افسانهٔ نبودن ما با زبان خاک

ای مرغ جان ببر به جهانی دگر مرا
تنگ است،تنگ تنگ برایم جهان خاک

با دانش گیاهی باران کند حلول
در ریشه های بیشه، شعور جوان خاک

فریاد باستانی طوفان گل شکست
در قلعهٔ بهار طلسم خزان خاک

با خون خود پیمبر گلها نوشت و رفت
بر موجهای سبز چمن ترجمان خاک

در آخرین قیام خدایی کند ظهور
با اسب تیزپای زمان قهرمان خاک

۵۹/۹/۸

سردار بزرگ خلق

از خون ستاره‌های گردون
شد گونهٔ خاکِ تیره گلگون

با لشکریان نور، خورشید
بر کشور شب زند شبیخون

برپای سپاه صبح ریزند
در شهر شفق شکوفهٔ خون

فریاد ستاره‌های شبگرد
پیچیده در این سپهر وارون

از حنجرهٔ سپیده آید
آواز زلال روزبیرون

پیکار دلاوران تاریخ
درهم شکند حصار قانون

با جنبش پرشکوه توحید
اسلام جهان کند دگرگون

سردار بزرگ خلق بیدار
در سنگر آفتاب اکنون

کازرون ۵۷/۶/۱۲

تاریخ خاک

با من بخوان قصیدهٔ خونین خاک را
در خون ببین طلیعهٔ فردای پاک را

در حکم دادگاه طبیعت گناه نیست
گر آفتاب پیر خورد خون تاک را

می داند آن ستارهٔ دریای باستان
تاریخ روشنائی آغاز خاک را

از خیل سایه های سیاه مترسکان
باکی نباشد این سحرِ سینه چاک را

آوازهای آبی مرغان موج بود
در ساحل حیات سرود هلاک را

۵۹/۱/۷

قیام سرخ شقایق

بلوغ کامل گل نهضت بهارانی
به کوچه های چمن ساز جو یبارانی

وقوع واقعهٔ انفجار تاریخی
ظهور صبح در اقلیم شب کنارانی

شکوه خون شهیدانِ سنگر ایثار
ترانه های ظفر بر لب سوارانی

هجوم قافلهٔ عطرها به جنگل گل
قیام سرخ شقایق به سبزه زارانی

خلوص خالص پویندگان راه یقین
پیام رابطه ها در صلای یارانی

حماسه های غرور آفرین دورانها
شعور شعر به دیوان روزگارانی

عبور عاطفه در واژه های ناب غزل
زلال خون زمین در رگ بهارانی

به صخره های سپیده کنار ساحل روز
قصیده های خروشان آبشارانی

طواف نور به اطراف گنبد خورشید
سروش راز سحرگاه روزه دارانی

تو در نهایت آشوب خشکسالیها
به بیشه های پریشان سلام بارانی

شکست صبر جمیل تو پشت حادثه را
درود بر تو که ایوب سوگوارانی

کازرون ۵۷/۱/۱۶

سپاه گل

می آید از دیار بهاران سپاه گل
بر سر نهاده دختر صحرا کلاه گل

با جنبش دلاور جنگل ، چریک باد
در خون کشد به بیشهٔ شب پادشاه گل

آرد دو باره رایت خونین به اهتزاز
بر گور لاله های جوان دادخواه گل

با بانگ پر طنین ظفر کاوهٔ بهار
فرمان داد آورد از بارگاه گل

طبل نبرد می زند امشب امیر ابر
دارد سر ستیز مگر با سپاه گل

همخوابه در حصار چمن با صبا شدن
در دادگاه حادثه باشد گناه گل

دریاب ای منیژهٔ جادوگر نسیم
با سحر عشق بیژن شبنم زچاه گل

یک کهکشان ستارهٔ میخک شکفته است
در آسمان سبزه به اطراف ماه گل

دست کریم ابر برافشانده بیشمار
الماسهای روشن باران به راه گل

در شیب تپه های شقایق عروس روز
شوید به چشمه مرمر تن درپناه گل

بیدار مانده چشم من آن سوی شب هنوز
در انتظار آمدنت ای پگاه گل!!

کازرون ۵۸/۷/۱۵

چشمهٔ الحمد

کلید راز بزرگیست هر کلام نماز
چه باشکوه و عظیم است ازدحام نماز

نسیم بارش نور است در کویر وجود
سحر به مسجد آدینه ها سلام نماز

طنین بانگ اذان آید از منارهٔ شهر
جهانِ خفته بپا خاست با قیامِ نماز

بسوی قبلهٔ ایثار این چه غوغاییست
حضور مردم مشتاق در نظام نماز

دو باره خطبهٔ فردای فتح می خواند
پیمبرانه به محراب خون امامِ نماز

گریخت خیل شیاطین زاسم بسم الله
حصار مظلمه درهم شکست نامِ نماز

شتاب خلق خروشان بسوی کعبهٔ خون
حماسه های یقین است درپیامِ نماز

بکن زچشمهٔ الحمد دشت جان سیراب
بخوان که زخم نهان بخشد التیامِ نماز

بنوش شهد شهادت به زیر بیرقِ حق
که با نبرد توپاینده شد قوامِ نماز

۵۸/۶/۱

هوار گل سرخ

این کیست نشسته در کنار گل سرخ
افروخته در شبم شرار گل سرخ

در خاطر باغ مانده از یورش باد
زخم تن لاله و هوار گل سرخ

با زمزمهٔ جوانه ها می رو ید
نیلوفر عشق از مزار گل سرخ

در سوگ درخت، چنگ غم بنوازد
مجنون نسیم در دیار گل سرخ

بر مرقد غنچه های پرپر در باغ
پیروزی خون بود شعار گل سرخ

با جنبش باد ریزد از شاخهٔ سبز
در جوش شکوفه آبشار گل سرخ

در بیشهٔ پر خروش باران و نسیم
جوشنده هزار چشمه سار گل سرخ

با نیزهٔ سبزه بشکند «گیو» بهار
در سنگر لحظه ها حصار گل سرخ

از خواب گران باستانی برخاست
سیّارهٔ خاک در بهار گل سرخ

در شط ستاره تن بشو ید گل ماه
آواز شب آید از مدار گل سرخ

کازرون ۵۹/۱/۳۱

بهار سبزاندیش

به سرزمین یقین، خون عشق می جوشد
ستاره در دل شب رخت نور می پوشد

عروس دهکدهٔ صبح در حصار نسیم
کنار بیشهٔ شب، میش نور می دوشد

به پهندشت خزان ای بهار سبزاندیش
صدای سبز تو چون رودِ باد می جوشد

به زیر بارش خورشید پر خروش جنوب
درخت تشنهٔ گل خون خاک می نوشد

غریق خستهٔ غرقاب در تهاجم موج
به کام مرگ برای نجات می کوشد

کازرون ۵۹/۹/۱۰

اذان عشق

اذان عشق به بام ستاره می خواند
کسی که سورهٔ خون در شراره می خواند

تو در کجای جهانی، بزرگ بی آغاز
که میر عشق تو را بهر چاره می خواند

یگانه‌ای که ز آینده‌های روشن گفت
کتاب واقعه بی استعاره می خواند

سرود سرخ سحر در حصار بستهٔ شب
پیام‌آور خون، بر مناره می خواند

دهان حادثه در لحظه‌های زخمی هول
هجای فاجعه را با اشاره می خواند

سوار سنگر حق آخرین نماز یقین
به رزمگاه شهادت سواره می خواند

به اوج قلّهٔ توحید پیر شب‌شکنان
سرود صبح ظفر، آشکاره می خواند

حماسه‌های شهادت عزیز کشور عشق
به گور سرخ شهیدان دوباره می خواند

طلایه‌دار غزل حافظ زمانه کجاست
که دوستدار غزل‌نثر پاره می خواند

به کهکشان روان‌ای عصارهٔ ایمان
سپیده نام تو را با ستاره می خواند

کازرون ۵۹/۱۰/۶

در سوگ آیت‌الله طالقانی

ای خفته در بهشت شهیدان

ای زندهٔ همیشه برایت خدا گریست
تاریخ از این مصیبت بی انتها گریست

در سوگت ای ابوذر دوران چریک پیر
کوه و درخت و ابر و نسیم رها گریست

ماتم عظیم و فاجعه در حد انفجار
در آسمان، فرشته از این ماجرا گریست

بی تو عقاب قلهٔ ایمان، عزیز ما
بس چشم انتظار در آدینه ها گریست

با تو صف نماز جماعت شکوه داشت
بی تو امام جمعه به وقت دعا گریست

بی مرهم کلام تو شد زخم جان عمیق
با یاد خطبه های تو هر آشنا گریست

غسلت به عمق چشمهٔ گل در سپیده داد
غسّال آفتاب که در این عزا گریست

ای خفته در بهشت شهیدان به سوگ تو
بغض زمان گرفت و زمین بی صدا گریست

نامت به روی صخره خورشیدها نوشت
دست ستاره‌ای که سحر در فضا گریست

وقت وداع پیش توچشمان سنگ هم
با چشم کور خاک به احوال ما گریست

در خون تو عصارهٔ فریاد و نور بود
ای زندهٔ همیشه برایت خدا گریست

کازرون ۵۸/۶/۲۲

برای استاد شهید مرتضیٰ مطهری

شمیم روح خدا

مطهری که از او روح گل معطر بود
زلال چشمهٔ ایمان و یار رهبر بود

خروش رود سحر بود و بوی سبز بهار
به باغ خرّم ایثار، سایه گستر بود

در آن خزان که سوارانِ گل به خون خفتند
از او شکفته و پر بار باغ یاور بود

طلوع کوکب خورشید بود و جوهر عشق
جهان ز پرتو اندیشه اش منوّر بود

فروغ اختر نامش چراغ دانش و دین
چو آفتاب فروزنده پاک گوهر بود

چه عاشقانه به دریای عشق می پیوست
گلی که بر سر امواجِ خون شناور بود

شمیم روح خدا داشت در پگاه کلام
شکوفه ای که به دامان خاک پرپر بود

کنون ز جوشش خونش دمیده لالهٔ مهر
مطهری که از او روح گل معطر بود

کازرون ۶۳/۱/۲۴

کهکشان شهادت

ز بانگ تندر تکبیر و جوش خون شهید
هزار نهر سحر در کویر شب جوشید

جهان به لرزه درآورد روز عاشورا
به زیر بیرق الله جنبش توحید

طنین نعرهٔ الله اکبر یاران
در انفجار صدای گلوله ها پیچید

دمید از افق لا اله الا الله
دو باره در شب فریاد کوکب امید

فرشته آمد و افروخت مشعل قرآن
ز خشم خلق خروشان گریخت دیوپلید

ببوس گونهٔ یاران که با پیام امام
ز کهکشان شهادت رسد سروش نوید

شهید عرصهٔ حق بر صحیفه تاریخ
ز خون خویش رقم زد حماسه جاوید

به باغ خرم ایمان درخت دین گل کرد
به سر رسید شب وحشت و سپیده دمید

سوار سنگر اسلام قلب اهریمن
به تیغ نصر من الله فاتحانه درید

کازرون ۵۷/۱۲/۲۰

حماسه های یقین

به سنگفرش افق خون اختران جاریست
سپیده سر زده، ای خفته وقت بیداریست

گلوی تشنهٔ گل پاره کرده خنجر باد
ببار ابر بهاران که فصل بی باریست

به هفتخوان خطر مانده در اسارت شب
دلاوری که بدوشش درفش هشیاریست

ظهور، کی کند از آسمانهٔ گل و نور
پیمبری که ز وسواس دیو تن عاریست

به گرد خویش حصاری کشیده از قرآن
کسی که حیلهٔ اهریمنیش تکراریست

ز سایه های گریزان خویش می ترسد
مترسکی که در اندیشهٔ سیه کاریست

دریده سینهٔ خاک، حماسه های یقین
ز سُمِّ مرکب چنگیز و تیغ تاتاریست

صدای شیهه رخشی دگر نمی آید
کجاست رستم دستان که زخمها کاریست

کازرون ۵۷/٤/۱۲

برای شهید مجید حداد عادل

شهاب یاد تو

تو آن ستارهٔ سرخی که خفته در خاک است
چراغ نام تو روشن به بام افلاک است

ز خاک پاک تو آرد نسیم بوی بهشت
نسیم کوی شهیدان ترانهٔ خاک است

به فصل خشک خزان ای گل همیشه بهار
ز جوش خون تو سر سبز باغ ادراک است

کشیده نقش تو در قاب صبحدم خورشید
فلق ز داغ تو خونین دل و جگر چاک است

شب از فراقِ تو پوشیده جامهٔ نیلی
سپیده از غم تو سوگوار و غمناک است

زلال خون تو آیینهٔ سحرگاهان
که خون سرخ تو چون خون لاله ها پاک است

«شهاب»[1] یاد تو در آسمان خاطر ما
همیشه شب شکنی تابناک و بی باک است

کازرون ۶۳/٤/۱۶

۱ــ شهاب نام فرزند شهید است.

برای شهید نصرالله ایمانی

گلهای روحانی

بپا خیز ای شهیدی که طلوع نصر ایمانی
فروزان آسمان خاک کن ای ماه نورانی

بخوان در سنگر توحید با یاران سرود فتح
بزن بر بام عالم بیرق سبز مسلمانی

بپا خیز و ببین ای کوکب تابندهٔ ایمان
شکفته در دل محرابها گلهای روحانی

بپاخیز و ببین روییده از هر قطرهٔ خونت
به باغ سبز بودن لاله های سرخ قرآنی

بپاخیز و لباس رزم بر تن بار دیگر کن
سپاه کفر را در هم شکن آن سان که میدانی

بپاخیز و ببین روح خدا، نوح زمان آرد
به ساحل کشتی اسلام در این بحر طوفانی

نبودی غافل از اهریمن «من» لحظه ای هرگز
همیشه بود مغلوب تو خواهش های نفسانی

طلوع خون تو آئینه فردای تاریخ است
تو خورشیدی که در ژرفای ابر خاک پنهانی

کازرون ۶۱/۱۲/۱۵

برای شاعر شهید محسن پزشکیان
و دختر کوچکش نازنین

الهام مرگ

ای شاعر شهید زمانه سلام تو
با گوش جان شنید به خلوت امام تو
ما مرده‌ایم و زنده تو یی در دیار عشق
پاینده تا همیشه به دوران کلام تو

پرپر به پیش چشم تو شد «نازنین» که بود
روشن‌ترین ستاره خاکی به شام تو

در آخرین سرود تو الهام مرگ بود
ای خطبهٔ بلند شهادت به نام تو

در شعر پر خروش تو فریاد روزگار
خونین‌ترین حماسهٔ انسان پیام تو

در سوگ تو زمان و زمین دل گرفته بود
ای قلهٔ بلند حقیقت مرام تو

«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام»[1] تو

۱ــ از حافظ.

به شهید منصور محسن‌پور

درافقهای شهادت

ای شهیدی که ز خون تو کفن رنگین است
شهر در سوگ تو ماتم‌زده و غمگین است

سرخی خون تو هرگز نشود پاک از خاک
دلت آئینهٔ خورشید حقیقت بین است

بیرق سرخ تو افراشته بر بام جهان
سینه‌ات سنگر ایمان به خون آذین است

به سر خاک تو خون جوش زند تا به ابد
نام جاوید تو تاریخِ قیامِ دین است

روح خورشیدی و اسطورهٔ هستی با تو
بی تو بر دوش زمان ثانیه ها سنگین است

سیل فریاد تو دیوارهٔ اعصار شکست
نبض تاریخی و تاریخ ز تو خونین است

نعره خون تو ضحاک زمان رسوا کرد
مرگ اینگونه به از زندگی ننگین است

در افقهای شهادت به خدا پیوستی
راز جاوید شدن معنی بودن این است

۵۷/۸/۱۰

ستارهٔ خاک

سعدی ای نامدار مُلکِ هنر
ای ظهور تو افتخار بشر

عطرِ ناب کلامت عالم گیر
نامت از آفتاب، روشن تر

بر بلندای قله های یقین
مرغ فکر تو می گشاید پر

آن سوی کهکشان باز خیال
می درخشی به روشنی چو قمر

در شب عاشقان فرو ریزد
ز آسمان کمال تو اختر

ای فروزان‌ترین ستاره خاک
در افقهای روشن باور

در سخنهای تابناک تو هست
شور بیداری و شعور سحر

موج شورآفرین شعرت ریخت
همچو دریا به دامنم گوهر

سعدی ای شاعر بلند اندیش
باغ اندیشه از تو بارآور

ای جهان گشتهٔ جهان دیده
فکر بکرت شده جهان گستر

در «گلستان» بی خزانت هست
جوش نوشین چشمهٔ کوثر

در کلامت شکفته روح پگاه
«بوستان» ت پراز شکوفهٔ تر

در «غزال» های عارفهٔ تو
عطر گلهای یاس و نیلوفر

«قطعات» تو دلکش و شیرین
«طن» هایت ملیح و جان‌پرور

ای بلند آسمان «قصیدهٔ» تو
آسمان بلند و روشنگر

جذبه‌ای هست در «رباعی» تو
که بَرَد هوش و دل زاهل نظر

نثرهایت زلال چشمهٔ نور
نظمهای تو خوشه های گهر

«مثنوی» های تو همه پربار
«طیبات» تو زمزم اطهر

در درون «ملمّعات» تو هست
آتشی خفته زیر خاکستر

در «خواتیم» و «صاحبیه» تو
آب و آتش کنار یک دیگر

سوز آهی ست در «مراثی» تو
که به خرگاه دل زده آذر

در بهار «بدایع» ات ای گل
رنگ و بوئی بود زگل بهتر

«پندهایت» جوانه های خرد
که به جان کرده این جوانه، ثمر

گفته های تو آیهٔ پاکی
ای سخن آفرین نام‌آور

وصف تو در بیان نمی گنجد
ای پیام‌آور بزرگِ هنر

سعدی ای تکسوار عرصهٔ عشق
خیز و از خاک خود برآور سر

تا ببینی جهان به جوش آمد
ز انقلابی که شد در این کشور

انقلابی بزرگ و اسلامی
کرده برپا نبیرهٔ حیدر

انقلابی به وسعت تاریخ
شده در این جهان پهناور

انقلابی که شد از او تکرار
فتح بدر و حماسه خبیر

انقلابی که یافت رونق از او
حکم قرآن و دین پیغمبر

سعدی اکنون به سرزمین ادب
می دهد شاخ آرزوی تو بر

کازرون ۶۳/۴/۲۰

«زمان، زمان خروش است
و فصل جوشیدن»

شبی که جغد سیاهی نفیر نفرین داشت
زبان دشنه به لب حرفهای خونین داشت

به هر کرانه وزان بادهای زهرآلود
هوای عاطفه مسموم و حکمران شب بود

به شام هول هیولای مرگ می خندید
شبح به جنگل انبوه برگ می خندید

به کوچه ها همه سو سایهٔ عسس پیدا
نبود غیر عسس سایه ای ز کس پیدا

چراغ زهره به قندیل آسمان خاموش
در آن هوای نفس گیر مرغ جان خاموش

ستاره ها همه امواج تیرگی برده
گل سپیده به دامان خاک پژمرده

به خانه ها همه جا، رود رود و شیون بود
به دست زنگی شب برق تیغ روشن بود

سکوت بود و سیاهی و سوز سرما بود
به چشم ظلمتیان نقش مرگ پیدا بود

رها به دشت و دمن گرگ و گله بی چوپان
نبود لقمهٔ نانی به سفرهٔ دهقان

ز هیچ دهکده ای بوی نان نمی آمد
کسی به خوان کسی میهمان نمی آمد

ردای زرد خزانی، بهار بر تن داشت
هزار بغض کهن در گلوی، میهن داشت

هجوم شعله بسی باغهای جان می سوخت
شبی که آتش غم، جان باغبان می سوخت

زمین تشنه به دل آرزوی رو یش داشت
به خواب بیشه عطش نخل آتشین می کاشت

به سینه، زخم تبر داشت بی شماره درخت
نداشت مرهم اشکی در آن شراره درخت

ز تیغ خار گلوی شکوفه خون افشان
نسیم مرده و گلها ز تشنگی سوزان

چمن ز داغ شقایق به کام خس می سوخت
نفس به سینهٔ مرغان در قفس می سوخت

نبود شور بهاری در آن خزان پیدا
نداشت جرعهٔ آبی سراب آن صحرا

* * *

به ناگهان ز افقهای آن شب جاری
ستاره‌ای به خروش آمد از سیه کاری

ستاره‌ای که از او دیو شب فراری شد
سپاه سایه گریزان و نور جاری شد

ستاره‌ای که جهان شد ز جلوه‌اش روشن
به هر کجا گذرد بوی او شود گلشن

ستاره‌ای که به دوشش درفش توحید است
به دستِ همتِ او ذوالفقار خورشید است

ستاره‌ای که شب از هیبتش فرو ریزد
ز آسمان نگاهش سپیده برخیزد

ستاره‌ای که سواران ز بانگ تکبیرش
زدند بر صف شب چون سپاه شبگیرش

ستاره‌ای که هزار آفتاب روحانی
به یک اشاره برآرد ز شام ظلمانی

ستاره‌ای که طلوعش طلوع بیداری است
ز جوش سبز کلامش بهار گل جاری است

ستاره‌ای که بود فجر جاودان از او
شمیم غنچهٔ گلهای بی خزان از او

ستاره‌ای که بشارت دهد ز پیروزی
چراغ لاله فروزد به باغ نوروزی

ستاره‌ای که فلق با ظهور او گل کرد
درخت باغ خدا در حضور او گل کرد

* * *

سپاهیان شبح بار فتنه برچیدند
مترسکان سیاهی ز شهر کوچیدند

دلاوران سحر اسب باد زین کردند
وضو ز خون جبین در پگاه دین کردند

زدند بر صف بیداد و داد آوردند
مصاف فاتح خیبر به یاد آوردند

به قاف نور گل آفتاب را چیدند
شکوه سی پر سیمرغ را به خود دیدند

کنون ز قبلهٔ دل از نماز می آیند
ز قله های شرف سرفراز می آیند

* * *

زمان، زمان خروش است و فصل جوشیدن
به تن چوشاخ بهاری جوانه پوشیدن

به دشت ژاله چو گلهای لاله رو ییدن
شکوفه های درخت بهشت بو ییدن

زلال جام به دست فرشته نوشیدن
شراب از لب مست فرشته نوشیدن

ز کوچه باغِ سحر بار نور آوردن
گل سپیده ز باغ شعور آوردن

جمال دوست به معراج آرزو دیدن
به بام شیری شب، چون شهاب رقصیدن

به پای عشق، کریمانه جان و سر دادن
دل از «سراب تن» و «دیو من» گذر دادن

* * *

بخوان سرود رهایی که فجر قرآن است
بهار خون شهیدان شکوفه افشان است
چراغ کوکب شبنم به شاخه آویز است
خزان گذشته و باد بهار گلریز است
دگر به باغ بهاران زغن نمی خواند
زغن به تخت عروسِ چمن نمی خواند
ز بوستان سخن، نغمهٔ هزار آید
صدای پای گل از کوچهٔ بهار آید
شکفته صبح و بود فصل، فصل پر باری
دمیده نور خدا در پگاه بیداری
جهان ز تابش خورشید عشق روشن باد
طلوع فجر خدایی همیشه گلشن باد

کازرون ۶۳/۱۰/۱۶

به نوجوانانی که در سنگر مدرسه
خود را برای پاسداری از انقلاب
اسلامی آماده می کنند.

ترانهٔ بهاری

شب رفت و سپیده سر کشیده
خورشید در آسمان دمیده

گل کرده درخت روشنایی
روشن شده مشعل خدایی

در جشن بهار، خاک میهن
پیراهن سبزه کرده بر تن

بر شاخهٔ پرشکوفه بلبل
سرمست ز عطرِ غنچهٔ گل

تر گشته زقطره‌های باران
گیسوی بلند شاخساران

در باغ چمن ز داغ لاله
از چشم سحر چکیده ژاله

جاری شده چشمه‌های روشن
سیراب نموده دشت و گلشن

از لانه پرندهٔ خوش‌آواز
بگشوده دو باره بال پرواز

با دیدن روی گل قناری
سر داده ترانهٔ بهاری

تهران ۶۲/۱۲/۲۹

تقدیم به پیشگاه پیام‌آور بزرگ
اسلام حضرت محمد (ص)

«آمد آن منجی بزرگ بشر»

آمد از قلّه‌های روشن وحی
آن رسول همیشه نورانی

قامت آراست بر فراز حرا
تا کند آن قیام قرآنی

***

آمد آن منجی بزرگ بشر
داد بر خاکیان خسته نوید

که به پایان رسید شام سیاه
همه جا سر کشیده صبح امید

***

آمد از جاده‌های خرم گل
تا رساند به ما پیام خدا

دستهایش پر از جوانهٔ نور
سینه اش آسمان مهر و وفا

***

در نگاهش شکفته روح سحر
بر لبانش ترانهٔ توحید

آیهٔ تابناک قرآنش
دل شب را شکافت چون خورشید

***

آمد و بر لبش سرود پگاه
در کلامش فروغ یزدانی

با دم لا اله الّا اللّه
کرد باطل طلسم شیطانی

***

با پیامی به وسعت تاریخ
آمد آن مرد جاودانه دین

خاکیان را بشارتی نو داد
آن پیام‌آور بزرگ و امین

***

بر لبان بلال جاری شد
بانگ تکبیر بر منارهٔ شهر

بر بلندای منبر ایمان
خطبه ها داشت آن یگانهٔ دهر

***

نام او در تمامی اعصار
بر لب عاشقان حق جاریست

ای مسلمان شتاب کن به نماز
دین اسلام دین بیداریست

***

موج اسلام در تمام جهان
همه سو در خروش می آید

همه جا از شکوه مطلع فجر
بانگ قرآن بگوش می آید

تهران ۶۱/۹/۱۵

برای هفتاد و دو شهید مظلوم بهشتی
و یارانش

«هفتاد و دو آذرخش سوزان»

هفتاد و دو شاهد بهشتی
از کوچهٔ خاک پیر رفتند

با نغمهٔ آسمانی عشق
در هفتم ماه تیر رفتند

***

هفتاد و دو کوکب فروزان
تابنده درآسمان اسلام

رفتند زلال عشق نوشند
ازچشمه تابناک الهام

***

هفتاد و دو آذرخش سوزان
از دامن ابر خاک رستند

رفتند به سوی چشمهٔ نور
تا دورزمانه هست، هستند

***

هفتاد و دو آفتاب تابان
بر بام سپیده سر کشیدند

ققنوس صفت میان آتش
در گلشن شعله پر کشیدند

***

هفتاد و دو رادمرد بیدار
مردانه حصارتن شکستند

خواندند ترانه شهادت
اهریمن ما و من شکستند

***

تاریخ دو باره کرد تکرار
هنگامهٔ کربلای دیگر

هفتاد و دو عاشق خدائی
شد کشته به نینوای دیگر

***

در سوگ حسینیان عاشق
گل خیمه به وادی عدم زد

بر طارم بی کرانِ هستی
منظومه ما درفش غم زد

***

بر بام بلند روشنائی
خورشیدِ برهنه سر برآمد

بر لشکریان شب خروشید
خون از نفسِ سحر برآمد

***

در دوزخِ ننگ بار نیرنگ
سوزان همه ملحدان بدکار

رفتند بهشتیان مظلوم
با شوق و شعف بدیدن یار

***

رفتند و به دشت تیرهٔ شب
تخمِ گل آفتاب کِشتند

معنای چگونه زیستن را
با سرخی خون خود نوشتند

کازرون ۶۲/۳/۳۰

برای علامه طباطبائی

ستاره عرفان

او معنی عشق و آیهٔ ایمان بود
تابنده‌ترین ستارهٔ عرفان بود

سیراب زچشمهٔ زلال توحید
روشن دل او زتابش قرآن بود

کازرون ۶۲/۸/۲۵

قانون شهید

دل می طپد از ترانهٔ خون شهید
بر خاک ببین گونهٔ گلگون شهید

در دفتر روزگار از روز نخست
با جوهر خون نوشته قانون شهید

کازرون ۵۷/۷/۵

نفس ستاره

شب از نفس ستاره نورانی شد
میلاد سپیده باز طولانی شد

از شعلهٔ خشم و جنبش خون شهید
دریای عظیم خلق طوفانی شد

کازرون ۵۷/۷/۲۴

آهنگ رگبار

بر پیکر پاره‌اش نظر اندازید
گوری ز گل سرخ برایش سازید

آهنگ ز رگبار به هنگام نبرد
با زخمهٔ خون برای او بنوازید.

کازرون ۵۹/۵/۲۰

جهان دیگر

در این تن مرده جانِ دیگر آرید
تاریخ نو از جهانِ دیگر آرید

بر شب زدگانِ خاک خورشید خروش
از سینهٔ آسمان دیگر آرید

کازرون ۵۸/۹/۱۳

تابوت شهید

بر دوش زمانه لحظه ها سنگین بود
خورشید و زمین و آسمان غمگین بود

از خون و گل و شکوفه تابوت شهید
بر موج بلند دستها رنگین بود

کازرون ۵۷/۷/۱

مریم صبح

آمد ز کرانهٔ افق مریم صبح
افراشت به بام آسمان پرچم صبح

با عیسی مهربان خورشید گذاشت
بر زخم سیاه خاکیان مرهم صبح

کازرون ۵۸/۹/۱۰

بربام سپیده

بربام سپیده روز فریادی داشت
در قلعهٔ شب ستاره همزادی داشت

اندیشه ز مرگ خویش با دشنهٔ خشم
در دوزخ خود ساخته جلادی داشت

کازرون ۵۷/۷/۲۰

حماسهٔ انسان

در دامن شب سپیده خون افشان بود
در مسجد خون تلاوت قرآن بود

بر بام جهان سرود بیداری خلق
اسطوره‌ای از حماسهٔ انسان بود

کازرون ۵۸/۹/۲۵

خشم خلق

بگریخت ز خشم خلق شدّاد دگر
در شهر طنین فکنده فریاد دگر

بر قلهٔ روزگار با بیرق داد
پیروزتر از همیشه حداد دگر

کازرون ۵۷/۷/۱۰

میدان نبرد

با بیرق خون بیا به میدان نبرد
درهم بشکن سپاه دشمن ای مرد

مردانه به پیش چشم نامرد بشوی
با سرخی خون خویشتن گونهٔ زرد

کازرون ۵۷/۷/۳۰

خطبهٔ خون

با خطبهٔ خون خویش خونبارم کرد
از خواب هزار ساله بیدارم کرد

در سنگر خون پیام یاران شهید
آماده چنین برای پیکارم کرد

کازرون ۵۷/۷/۱۰

روحانی آفتاب

هر کس که خورد زجام دل بادهٔ عشق
از جان گذرد چو میر سر دادهٔ عشق

گسترده به محراب ِافق وقت نماز
روحانی ِ آفتاب سجادهٔ عشق

کازرون ۶۲/۹/۲۰

شیشهٔ شب

در بیشهٔ خاک تیشه کن ریشه شب
با سنگ ستاره بشکن این شیشه شب

آتش بزنید همسرایان بزرگ
با شعلهٔ آفتاب اندیشه شب

کازرون ۵۸/۹/۲۰

عطر ترخون

فرمان نبرد داده پیغمبر خون
خورشید ظفر دمیده از خاور خون

آورده نسیم خسته از مرقد گل
در فصل بهارِ سرخ عطر ترخون

کازرون ۵۹/۳/۲

رسول خون

هم سنگر من— سوار آزادهٔ خون
برگیر ز خاک نعش افتادهٔ خون

از دوزخیانِ خفتهٔ خاک گذشت
این سوی جهان رسول سر دادهٔ خون

کازرون ۵۹/۳/۵

مرغ خون

بازآمده از دیار نورانی خون
با مرهم نور پیرِ روحانی خون

از بام خروش پر گشاید تا اوج
در جنگل خاک مرغ طوفانی خون

کازرون ۵۹/۳/۶

قاتل خون

جوشیده هزار نهر گل در دل خون
گلبانگ شهید آید از ساحل خون

یاران بزرگ و جنگجویان دلیر!
ویرانه کنید قلعهٔ قاتل خون

کازرون ۵۹/۳/۷

اندیشهٔ خون

در ساحل باد شعله ور بیشهٔ خون
آشوب همیشه دارد اندیشهٔ خون

بت های زمانه پیرِ تاریخ شکست
در پشت حصارِ بسته با تیشهٔ خون

کازرون ۵۹/۳/۹

سیارهٔ خون

تاریخ همیشه سرخِ سیّارهٔ خون
خورشید نوشته روی دیوارهٔ خون

اسطوره‌ای از حماسهٔ ایثار است
در مکتب ما شهید صدّ پارهٔ خون

کازرون ۵۹/۳/۱۱

اختر خون

افتاده ز بام آسمان اختر خون
فریاد تفنگ آید از سنگر خون

سردار غیور صبح هنگام مصاف
دروازهٔ شب گرفت با لشکر خون

کازرون ۵۹/۳/۱۳

گلشن خون

گل کرده درخت روز در گلشن خون
پوشیده سپاه دین به تن جوشن خون

تا باز نماز سرخ وحدت خوانیم
گیریم وضو ز چشمهٔ روشنِ خون

کازرون ۵۹/۴/۱۵

هنگامهٔ خون

بر لوح زمان نوشته با خامهٔ خون
آزادهٔ روزگار شبنامهٔ خون

سردار سپاهیان اسلام ببین
در صحنهٔ کارزار هنگامهٔ خون

کازرون ۵۹/٤/۱۷

نامهٔ خون

پوشیده امین ما بتن جامهٔ خون
بنهاده به سر دو باره عمامهٔ خون

قابیل زمان ز کینه گاه تاریخ
آورده سر بریده با نامهٔ خون

کازرون ۵۹/٤/۱۸

آئینه خون

رو بیده گل شقایق از سینهٔ خون
اندیشه کن از قیام دیرینهٔ خون

با دیدهٔ طوفانی تاریخ نگر
آیندهٔ خاک را در آیینهٔ خون

کازرون ۵۹/٤/۲۰

گلدستهٔ خون

خورشید شکفته روی گلدستهٔ خون
از دور رسد سرود پیوستهٔ خون

پر می‌زند از حصار در بستهٔ تن
تا اوج رها پرندهٔ خستهٔ خون

کازرون ۵۹/۵/۲۸

افسانهٔ خون

بر صخرهٔ سخت کوه دیوانهٔ خون
با تیشهٔ عشق کنده افسانهٔ خون

قلبِ گل سرخ در طپش می افتد
با رو یش بالهای پروانهٔ خون

کازرون ۵۹/۵/۲۲

دروازهٔ خون

بگشوده سپاه صبح دروازهٔ خون
دیوار قرون شکسته آوازهٔ خون

در سنگر خونین شهادت سازید
تابوت شهید، از گل تازهٔ خون

کازرون ۵۹/۵/۲۴

خیبر خون

از گور شهید رسته نیلوفر خون
بر قلب سیاه شب بزن خنجر خون

در روز بزرگ قدس شیطان بزرگ!
تکرار شود به دست ما خیبر خون

کازرون ۵۹/۵/۲۶

کشور خون

در شهر خروش و خشم نام‌آور خون
فرمان هجوم داده بر لشگر خون

بر دوش گرفته نعش هم سنگر خویش
سردار دلیر پیر در کشور خون

کازرون ۵۹/۵/۲۷

بام ستاره

از بام ستاره بانگ خون می آید
تاریخ از آن سوی جنون می آید

خورشید ز تنگه های نورانی صبح
از پشت حصار خون برون می آید

۵۸/۲/۱۰

نیروی یقین

آنان که ز خون خود کفن ساخته اند
بر لشکریان دیو شب تاخته اند

از بام بلند شک به نیروی یقین
در گور زمان بت «من» انداخته اند

برای شهید سعید مردانی

لالهٔ توحید

ای شهیدی که بود کوکب نام تو سعید
سر زد از بارقهٔ خون تو خورشید امید

به سر خاک تو ای پیرو آیین حسین
با نسیم سحری لالهٔ توحید دمید

کازرون ۶۳/۱۲/۲۰

برای حجت‌الاسلام جنیدی پدر سه شهید

داغ سه خورشید

ای پیر، گلِ سحر به باغ تو شکفت
مهتاب ز پرتو چراغ تو شکفت

صد دشت شقایق ز خون جوشیده
با داغ سه خورشید ز داغ تو شکفت

رودسر ۶۳/۱۱/۱۰

در کدامین کهکشانی ای شهاب آرزو
کز تو هستم من هزاران سال نوری دورتر

چند سرودهٔ برگزیده

«قبل از انقلاب»

گل «اللّه»

روی گلدسته ها گل الله
می شکوفد سحر به بانگ اذان

پر گشاید به عالم ملکوت
مرغ جان با تلاوت قرآن

***

می گریزد چو بیند اهریمن
پرچم باشکوه بسم الله

می زداید ز دل سیاهیها
نغمهٔ لا اله الا الله

***

می دمد با طلوع اختر صبح
نور سرمد در آسمان امید

می کند عاشقان حق مدهوش
عطر جان بخش گلشن توحید

***

معبد سینه ها کند روشن
آفتاب طلایی ایمان

بشکفد در کویر خاطره ها
قل هو الله غنچهٔ سبحان

***

سوی مسجد فرشتگان به نماز
از فراز ستارگان آیند

روی لبهایشان گل الحمد
سر بدرگاه کبریا سایند

کازرون ۵۴/۳/۲۰

فرشتهٔ مهر

مادر، ای مریم بزرگ زمان!
خرّم از تو بهار ایمان است

قلب سرشار از عطوفت تو
روشن از آفتاب قرآن است

***

مادر، ای کهکشان آینه ها
دستهای تو شط خورشید است

در طلوع نگاه خستهٔ تو
برق رنگین کمانِ امید است

***

مادر، ای آفتاب هستی بخش!
زیر پایت بهشت جاوید است

دامن پاکت ای فرشته مهر!
باغ آیینه گونِ توحید است

***

بر لبانت شکوفه های دعا
می شکوفد سحر به بانگ اذان

روی رخساره‌ات ستارهٔ اشک
می دمد با تلاوت قرآن

***

می کند پر فضای خانه ز عطر
گل سجاده‌ات به وقت نماز

بانگ الله اکبرت در دل
بشکفاند شکوفه های نیاز

کازرون ۵۶/۳/۵

قیام نور

خسته‌ام من خسته از آزار شب
آسمان تا آسمان دیوار شب

مانده در چنگال شب خورشید مان
تیرگی بگرفته بُعد دیدمان

تا به‌کی در ورطهٔ شب جان صبح
نطفه‌های نور در زهدان صبح

در فضای سُربی این فصل سخت
خشک شد اندیشهٔ سبز درخت

آفتاب مهربان افسرده است
وای همزاد بزرگش مرده است

رعد خواب بیشه را آشفته است
کیست در فریاد توفان خفته است

سینهٔ دریا زِ توفان چاک چاک
خاک از بیگانگی اندوهناک

صبح صادق در طلسم خواب ماند
نعره‌های موج در گرداب ماند

چشمه‌های سرخ گل بی جوش ماند
شهر در سوگ سحر خاموش ماند

سبزه بی آواز سبزِ آب مرد
روح سبز بوته‌ها در خواب مرد

کشتزار تشنه خوابِ آب دید
برگ خواب، مرگ در مرداب دید

«آل» شب چنگال خونین را گشود
کودک خورشید از مادر ربود

***

جشن میلاد تو در ایوان صبح
شعر خورشید است در دیوان صبح

روح دریا در گذرگاه غروب
قصه ها دارد ز مردان جنوب

چنگ باران در جهان اوجها
می نوازد بر خلیجِ موجها

تپه از خون شقایقهای تر
همچو جنگلهای آتش شعله ور

با قیام نور سردار پگاه
بگذرد از روزگاران سیاه

کازرون ۵۵/۱۲/۲۰

فصلهای فاسد

در خوابهای باطل طولانی
پر می زند پرندهٔ زندانی

بر گور برگهای خزانی باد
خواند قصیده های پریشانی

خشکیده دشتهای شقایق زار
ز اندیشهٔ سیاهِ زمستانی

در ریشه های تشنه نمی جوشد
خون بلوطهای بیابانی

گلخوشه های روشن شبنم ریخت
از شاخهٔ شکسته عریانی

حالی هوای عاطفه مسموم است
در دودهای سمی نادانی

تنگ غروب در خم کوهستان
درچنگ گرگ مرد دهستانی

شبها برای کودک خود دهقان
گوید هنوز قصهٔ بی نانی

سردار زخم خوردهٔ دریا بار
می آید از جزیرهٔ توفانی

تصویر جاودانگی وحشت
نعش شبح به درهٔ ظلمانی

تلخ است در همیشگی غربت
مرگی غریب در شب بارانی

سال سیاه حادثه شد تکرار
با روزهای سرکش عصیانی

اهریمن سیاه‌پلیدیها
پیروز در نبرد سلیمانی

مرداب بیکرانهٔ شب بلعید
یک آسمان ستارهٔ نورانی

این فصلهای فاسد بغض‌آلود
دارد هزار کینه پنهانی

در شامهای شوم ملال‌آور
فانوس خون چراغ خیابانی

خورشید مهربان خدایان مُرد
در تنگنای تنگه کیهانی

در انتهای راه شقاوتها
دیگر چه سود وای پشیمانی

ننگ هزار فاجعه جان گیرد
نقشهای سنگی ساسانی

در حجم تنگ واژه نمی گنجد
فریادهای زخمی انسانی

این جیغِ جغد قهقهۀ چنگیز است
بر برجهایِ کهنۀ و یرانی

کشتار وحشیانه دژخیمان
گسترده با خشونت حیوانی

بیداد مرگبار بار حکومتها
آشوبی از دسیسه شیطانی

بردار عشق راز نهانی گفت
حلاج روز در شب قربانی

با خون بشوی چهره زردۀای مرد
چون بابک آن دلاور ایرانی

چون کاوه قهرمان اساطیری
برخیز با بشارت یزدانی

درهم بکوب کاخ شب اندیشان
جاوید کن حماسۀ انسانی

کازرون ۵۶/۱۰/۲۰

«بیار مرهم نورانی ای دلاور صبح»

به چشم پنجره پاییزِ عشق دلگیر است
به دست و پای عزیزان هنوز زنجیر است

بگوی سرّ انا الحق رفیق حلاجم
که دار حادثه در انتظار تکبیر است

بیار مرهم نورانی ای دلاور صبح
که زخم کهنهٔ ما از هجوم شمشیر است

دگر به جنگل افسانه ها صفایی نیست
عقاب قلهٔ سر سبز قصه ها پیر است

بخوان ترانهٔ غم با پرنده های غریب
که دل ز شکلک پوشالی جهان سیر است

چگونه دعوی پیکار رو بهان دارند
امیر بیشهٔ انبوه پرخطر شیر است

ردای حیله به تن کرده باز «گرسیوز»
سلاح کاری «پیران» پیرِ تدبیر است

به روی گونهٔ «سودابه» اشک های فریب
به سوگ تلخ «سیاووش» زهر تزویر است

زمین به محور خود خواب سرخ می بیند
یقین طلیعهٔ خون درسپیده، تعبیر است

کازرون ۵۶/۵/۲

خواب سنگ

به چشم خستهٔ ما خواب سنگ می گذرد
حدیث کهنهٔ تاریخ ننگ می گذرد

ز شاهراه زمان کاروان ثانیه ها
به مرزهای‌فنا بی درنگ می گذرد

به شام قطبی جانم در این سکوت سیاه
هنوز یادتو چون آذرنگ می گذرد

بروی نعش غیوران کشور آرش
سپاه فاتح تیمور لنگ می گذرد

گوزن زخمی کهسار پر خطر لنگان
کنار بیشهٔ خاموش سنگ می گذرد

به شهر شوم شبح باد تشنه مو یه کنان
غروب خسته ز دنیای رنگ می گذرد

کازرون ۵۵/۹/۲۰

خاک علیل

از هجوم شوکران کینه ها
گور سرد عشقها شد سینه ها

مرده در مرداب تن خورشید جان
روح شب آمیخت با آیینه ها

ریشه های تشنه در خاک علیل
آب می خواهند از سبزینه ها

ابرها بی بار و باغ از گل تهی
بال شب گسترده روی چینه ها

در دیار پر غبار قصه نیست
جذبه ای از «رستم» و «تهمینه» ها

سوخت باغ خرم اندیشه ام
در حصار شعله زار کینه ها

روزهامان کشتی بی بادبان
مانده در غرقابهٔ آدینه ها

کازرون ۵۵/۳/۲

غزل وحشت

با هجوم هولبار تیرگی در شام وحشت
آید از صحرای ظلمت گرگ ِ خون‌آشام وحشت

بگذرد از کوچه های شهر نفرت بار نفرین
سایه های درهم اشباح بر اجسام وحشت

با نهیب مرگ می آید هیولای تباهی
در فضای شهر می پیچد صدای گام وحشت

پشت دیوارِ سحر با روز می جنگد سیاهی
بر در و دیوار، آو یزان بود اعلام وحشت

لرزه بر اندام شب می افکند فریاد تندر
کاروان نور گویی می رود در کام وحشت

سر کشند از دخمه های ترسناکِ روزگاران
دیوهای خفتهٔ تاریخ در اوهام وحشت

می رود افتان و خیزان باد زخمی لنگ لنگان
تا ز گورستان ارواح آورد پیغام وحشت

در سکوت سهمگین کهکشان، خورشید عادل
اضطراب خاک را باور کند هنگام وحشت

اژدهای رعد می غرد به بام آسمانها
لحظه ای صد سال نوری می شود ایام وحشت

کازرون ۵۵/۳/۱۵

روزگار مرگ!

طوفان خون ز دیده فشاند بهار مرگ
درهم شکست نعرهٔ ایمان حصار مرگ

از ژرفنای کورهٔ سوزان «نازیان»
با یک جهان فاجعه آید سوار مرگ

تلخ است، تلخ تلخ به گرداب اضطراب
آن سوی لحظه های خطر در کنار مرگ

شیون کنان شبانه زشهر شبح گذشت
با باری از مسافرِ انسان قطارِ مرگ

در سرزمین حادثه ها این غریبه کیست
در خواب خوف گریه کند بر مزار مرگ

آن روح تابناک کدامین ستاره بود
روشن نمود ظلمت ما در دیار مرگ

این قهرمان خسته که دارد پیام هول
با زخم زجر آمده از کارزار مرگ

با بال آهنین خود از ابر خون گذشت
مرغی که ریخت دود نفیرش غبار مرگ

مردی ز نسل خشم به غرقابهٔ جنون
با کوله بار مظلمه در انتظار مرگ

آن کس که گفت معنی بودن نبودن است
بی باک و پر شتاب شود رهسپار مرگ

خورشید شعله بار قیامت کند خروش
در آخرین غروب زمین با هوار مرگ

این عمر چند روزهٔ ما بگذرد چه زود
بی های و هوی مانده دگر روزگار مرگ

کازرون ۱۱/۱۰/۵۵

فریاد تاریخ

پیچیده در حجم زمان فریاد تاریخ
خون زمین می جوشد از بیداد تاریخ

از برجهای سرخ سر آید «هلاکو»
همزاد «چنگیز مغول» جلاد تاریخ

در مسلخ بی دادگاه «کاخ جمشید»
سر می زند بر صخرهٔ خون باد تاریخ

در دادگاه پر غبارِ «شوش» و یران
فریاد از بیداد دارد داد تاریخ

گسترده دام مرگ بر پهنای هستی
در سنگلاخ زندگی صیاد تاریخ

بر گور سرد عشق در پاییز اندوه
بی شهرزادِ قصه ها شهزادِ تاریخ

از خون هابیل است رنگین، دست قابیل
افسانه ای اندوهگین در یاد تاریخ

در شام پایانِ جهان با مرگ خورشید
آشفت روح آسمان همزاد تاریخ

کازرون ۵۶/۶/۵

غزل هجوم

زشهر فاجعه آید صدای گام هجوم
نفیر باد دمان می دهد پیام هجوم

پرندگان مهاجر سپیده دم آرند
به سوی مزرعهٔ روز ازدحام هجوم

به روی «رستم» بیدار دل «شغاد» پلید
کشیده خنجر تزو یر از نیام هجوم

به رزمگاه مهیب غروب لشکر ابر
گرفته قلعهٔ مهتاب با قیامِ هجوم

نوشته خامهٔ خورشید در کتاب شفق
خطوط خطبهٔ غرای خون به نام هجوم

طنین همهمهٔ موج در جزیرهٔ مرگ
قیام کشور دریاست در قوام هجوم

به زخم کاری ما در حصار سنگی شب
طلوع صبح رهاییست التیام هجوم

خروش صاعقه در سینهٔ سیاهیها
نو ید جنبش نور است در ظلام هجوم

بیا به سنگر پیکار ای همیشه بزرگ
که با کلام تو جو ید زمان دوام هجوم

کازرون ۵۶/۸/۲

غزل شب

خسته می آید از ولایت شب
کوکب روز با حکایت شب

در نگاه غروب می روید ـــ
حالتی مبهم از کنایت شب

مرده روح سپیده در مرداب
روی لبهای شهر آیتِ شب

تیره گردیده دفتر تاریخ
بوی خون آید از روایت شب

دست اهریمنان شب پیوند
زده بر بام صبح رایت شب

لحظه ها کُند بگذرد — گویی
شده سنگین زمان ز غایت شب

کولی باد می زند فریاد
کیست می آید از نهایت شب

کازرون ۵۵/۷/۱۷

غزل آشوب

دمیده در شب وحشت ستارهٔ آشوب
به شیب تنگهٔ خون خفته بارهٔ آشوب

ز برج کهنهٔ تاریخ تلخ می آیند
سپاهیان مغول با شرارهٔ آشوب

غریو صاعقه بر کوه ابرهای بلند
در این سیاهی سنگین اشارهٔ آشوب

دریده در شب خونین کنار صخرهٔ مرگ
گلوی میش سحر گر گوارهٔ آشوب

گریز سایهٔ سیاره‌های سرگردان
به شامگاه افق سنگ پارهٔ آشوب

کنار جنگل انبوه سنگ می غرد
پلنگ زخمی شب از نظارهٔ آشوب

غبار فاجعه پوشیده باز چهره شهر
نهنگ حادثه‌ها در کنارهٔ آشوب

کازرون ۵۶/۳/۲۵

غزل فریاد

جغد نفرت ــ شبانهٔ فریاد
خفته در مرگخانهٔ فریاد

پر گشاید به سوی جنگل ابر
مرغ طوفان زلانهٔ فریاد

بر تن صخره‌های عریان باد
می زند تازیانهٔ فریاد

به گلوگاه شاخه می میرد
در بهاران جوانهٔ فریاد

خون زرد درخت درپاییز
می سراید ترانهٔ فریاد

شعر دریای مرگ می خوانند
موجها بازبانهٔ فریاد

کوسه های گرسنه می غرند
خشمگین در کرانهٔ فریاد

رودهای بلند خون جاری
در شب جاودانهٔ فریاد

آرشی کو که مرزهای سکوت
بشکند بافسانهٔ فریاد

مرگ خورشید در حصار غروب
قصهٔ غمگنانهٔ فریاد

۵۵/۵/۳

عقاب زخمی خورشید

به مرگ ثانیه ها چشم روزگار گریست
درختِ مرد و به بالین او بهار گریست

به زیر سایهٔ گستردهٔ درختِ غروب
عقاب زخمیِ خورشید در غبار گریست

ستاره‌ها همه خاموش در کرانهٔ شب
به انتهای افق ماه در حصار گریست

به بام دهکدهٔ صبح کوس شب کوبند
به پشت قلهٔ ظلمت سپیده،زار گریست

جوانه ها همه مردند بی ترانهٔ آب
به باغ زرد خزان ابر بی قرار گریست

طنین نعرهٔ تاریخ در گلویِ قرون
به گور سرد زمان روح انتظار، گریست

به شیب درّهٔ شب آفتاب زد فریاد
زمین ز گردش خود خسته در مدار گریست

۵۶/۳/۲

کاوهٔ خورشید

به روح دهکده آمیخت تا فسانه فتح
درخت نقرهٔ مهتاب زد جوانهٔ فتح

درید سینهٔ ضحاک شب ز دِشنهٔ داد
نوید کاوهٔ خورشید در کرانهٔ فتح

درفش نور برافراشت بر فراز فلک
ستاره‌ای که درخشید در شبانهٔ فتح

ز قله‌های سپیده عقابِ زخمی روز
گشوده شهپر خونین به آشیانهٔ فتح

سپاه فاتح خورشید در دیار فلق
بساط خیمهٔ شب سوخت در زبانه فتح

پیِ گشودن درهای بسته می‌آید
کسی ز نسل مسیحا به آستانهٔ فتح

ردای سبزه بر اندام دشتها پوشد
بهار معجزه گر باز با ترانهٔ فتح

عبور باد ز مرز درختهای بلوط
به ذهن خاک بود نغمهٔ چغانهٔ فتح

به روی جادهٔ گل کاروان مست نسیم
به رقص آمده ز آهنگ جاودانهٔ فتح

کازرون ۵۵/٤/۱۵

میلاد خورشید

اندام شب می لرزد از فریاد خورشید
روحِ فلق می آید از میعاد خورشید

از کهکشانِ پر خروش نور آیند
سیاره های صبح در میلاد خورشید

افسانهٔ خاکِ کهن با رقص آتش
اینک تداعی می شود در یاد خورشید

با کولبار نور می آید سحرگاه
از کوچه های صبحدم شهزاد خورشید

در آسمان عشق بی شیرین مهتاب
کوه سیاهی می کند فرهاد خورشید

از رزمگاه تیرگی آید خروشان
سردار پیروز سحر همزادِ خورشید

در عمق ظلمت می‌درد با نیزهٔ نور
پهلوی ضحاک زمان حداد خورشید

کازرون ۵۶/۶/۲۵

غزل عشق

خموش مانده لبانِ من از فسانهٔ عشق
بیا که چشم تو باشد شراب خانهٔ عشق

شود ز لعل تو گر جان تشنه‌ام سیراب
درخت خشک وجودم زند جوانه عشق

تو آن ستارهٔ منظومه خدایانی
که در مسیر تو خورشید زد زبانهٔ عشق

به جستجوی تو آن سوی مرزهای زمان
گشوده شهپر اندیشه پر، زلانهٔ عشق

تو با سفینهٔ رنگین نور می آیی
ز آسمان گل آذین و بی نشانهٔ عشق

شکفته در دل شب خوشه های اخترها
به کهکشان پر ابهام و جاودانه عشق

ز جوش چشمهٔ گل مرغکان صحرایی
به روی شاخه بسازند آشیانهٔ عشق

ز روستای نگاه تو فوج چلچله ها
به باغ آینه کوچند با ترانه عشق

شکسته کشتی خیامها، حافظها
درون ورطهٔ دریای بی کرانه عشق

کازرون ۵۵/۵/۲۰

غزل کهکشان

آغاز پر رازِ ظهور کهکشانی
در باور گیتی حضور کهکشانی

منظومه ای مکشوف آن سوی زمانی
اندیشهٔ گردون غرور کهکشانی

در امتدادِ پر غبار بی نشانها
آواز اخترهای دورِ کهکشانی

در زیر طوفان شهابِ شامگاهان
سیاره های نوظهور کهکشانی

در انتهای آبی باز افقها
خورشیدِ سنگین و صبور کهکشانی

در خوابِ رنگین زمین میلاد عشقی
بر محور هستی عبور کهکشانی

می آیی از آن سوی مرز بینهایت
در سینه شب تیرِ نور کهکشانی

کازرون ۵۶/۱۱/۲۷

چراغ ثانیه‌ها

طنین گام تو پیچیده در دیارِ افق
سرود خنده تو رویش بهار افق

به زیر شاخهٔ پر بار اختران در خواب
شمیم مرتع مهتاب در شیارِ افق

ز بیشه های طلاپوش کهکشان جاریست
هزار چشمهٔ شیری به باغسار افق

ز دره های بلندِ ستاره می آید
صدای ریزش مرطوب آبشار افق

چکیده خون فلق در کنار خیمهٔ ابر
ز تیغ روشن خورشید شهریار افق

گلوی روز به چنگالِ مستِ زنگیِ شب
گرفته بغض زمان تنگ در حصار افق

ز خاک تشنه بروید دو باره سبزهٔ نور
سحر که پیک نسیم آید از دیار افق

به بیکرانهٔ صد آسمان گشاید پر
پرنده های نگاه تو در غبار افق

چراغ ثانیه ها بی تو می شود خاموش
بمان که با تو زمین مانده در مدار افق

کازرون ۵۵/۹/۸

جوانهٔ صبح

درختِ درهم شب، چون زند جوانهٔ صبح
عروس روز درآید برون ز خانهٔ صبح

مترسکانِ سیاهی ز شهر شب کوچند
سپاه فاتح روز آید از کرانهٔ صبح

به شاخسار فلق بشکفد شکوفهٔ ماه
نسیم نور به رقص آورد جوانهٔ صبح

هزار چشمهٔ زرین در آسمان جوشد
زند کبوتر خورشید پر زلانهٔ صبح

به جو یبار افقها روان بلورِ سپید
ز برکه های شفق سر کشد زبانهٔ صبح

فضای دهکده از عطر پونه ها سرشار
شمیم تازهٔ گلها در آشیانهٔ صبح

نوای دلکش نی بر فراز کوهستان
برای دخترِ چوپان بود فسانهٔ صبح

کنار نهر سپیده سحر تماشاییست
شلال گیسوی مهتاب روی شانهٔ صبح

به گوش چلچله گوید به باغ کولیِ باد
حدیث شب به سر آمد بخوان ترانهٔ صبح

کازرون ۵۶/۸/۵

قاب خاطره

تو جاودانه‌ترین قصهٔ کتاب منی
زلال چشمهٔ جوشان شعر ناب منی

به عمق جلگهٔ خاموش بی کرانهٔ شب
طلوع خوشهٔ رنگین ماهتاب منی

به باغ آینه بر جاده‌های روشن آب
عبور قافلهٔ عطرها به خواب منی

به روی موج افقها درون قایق نور
عروس ساحل دریای آفتاب منی

به بیشه‌زار شفق نهرهای خورشیدی
به باغسار فلق برکهٔ گلاب منی

به سرزمین بهاران سرود گلهایی
کنار مرز زمان عمر پرشتاب منی

به حجم سبز گمان آیه‌های تسکینی
به قاب خاطره تصویری از شباب منی

تو فاتحانه ز آفاق عشق می‌آیی
به کهکشان تفاهم، گل شهاب منی

کازرون ۵۴/۱۱/۱۷

«غزل باران»

لحظهٔ سبز شکفتن غزل بارانی
بر بلندای افق منظرهٔ طوفانی

دامن «تنگهٔ چوگان» ی و بر بال نسیم
عطر بادام بن وحشی کوهستانی

ساحل شیریِ صبحی تو در آیینه آب
نهر مهتابی و در وادی شب جوشانی

کوچهٔ باغی و لبریزی از بوی درخت
دختر آبی و در حجلهٔ موج عریانی

قلهٔ روشن خورشیدی و فتح تو محال
بندر روزی و سیاره‌ای از مرجانی

جان دریایی و با خاک نمی آمیزی
روح دنیایی و در دایرهٔ عرفانی

مرز بی حد خدایی و نگنجی در وهم
وسعت آبیِ این طارم بی‌پایانی.

کازرون ۵۶/۱/۱۶

زلال بادهٔ عرفان

گلِ نیلوفرِ نوری به باغ سبز رو یایی
دهستان طلایی در دیار آرزوهایی

شمیم بکر شب بویی رها در کلبهٔ دهقان
نسیم صبح کوهستان به دست بادِ صحرایی

عروس پادشاهٔ آسمان در قصر خورشیدی
گریز دخترِ مهتاب بر امواج دریایی

غزلهایِ روان و جاودانِ شمس تبریزی
بهین منظومهٔ نابِ نظامیء شعر لیلایی

اساطیرِ همیشه با شکوهٔ شاعر طوسی
رباعی های نغز و دلکش خیام والایی

شرارِ عشق شیرین در دل بی تاب فرهادی
شکوه حسن یوسف آتش جان زلیخایی

به باغ آسمان گلخوشهٔ رنگین پروینی
طلوع صبح روشن قصهٔ شبهای یلدایی

صفای پونه های جلگهٔ سر سبز امیدی
بلور دانهٔ شبنم به روی برگ گلهایی

زلال بادهٔ عرفانی و در جذبه ات (ناصر)
به شهر شعر حافظ رو نهد امشب به تنهایی

کازرون ۴۵/۹/۵

خضر روزاندیش

ای کولی زلفت جسوری باستانی
یادت به دل دارد حضوری باستانی

در هفت خوان تن طلسم تیرگی را
مردانه بشکن با شعوری باستانی

ای خضر روزاندیش درژرفای ظلمت
بی‌توشه‌ام با راه دوری باستانی

بر لوح دل با تیشهٔ اندیشه کندم
تصویر رویت با غروری باستانی

تا بر لبم گلواژه‌های عشق بشکفت
با شعر من آمیخت شوری باستانی

رنگین کمان با شکوهٔ آسمانها
دارد به چشمانت عبوری باستانی

در لابلای واژه‌های شعر نامت
بنشانده‌ام من در بحوری باستانی.

کازرون ۵۴/۱۰/۲۰

اوست...

آنکه پنهان از نظرها عارض زیبایِ اوست
رونق کون و مکان از گوهر والایِ اوست

مسندش عرش برین و خاک پایش کیمیا
واقف از هر سر پنهانی دل دانایِ اوست

پیش آب و رنگ او گلشن ندارد آب و رنگ
نکهت باغ جنان از جَعد عنبرسای اوست

چشمهٔ حیوان نباشد چون لبانش جانفزا
شهد ماء سلسبیل از لعل جان‌افزای اوست

گر بگویم قامتش سرو سهی حرفم خطاست
چون که سرافکنده طوبیٰ از قد رعنای اوست

رونق کویش ندارد ساحت فردوس قدس
راز کس مخفی نماند تا فروغِ رأی اوست

ابتدا تا انتهای طارمِ فیروزه‌فام
آنچه پنهانست پیدا دَر دل بینای اوست

پیش روی تابناکش ماه گردون بی فروغ
جلوهٔ مهر فلک از پرتو سیمای اوست

از دهانش چون صدف جای سخن ریزد گُهر
مجمع خوبی به عالم حسن بی همتای اوست

کازرون ۴۶/۱/۱۹

بهاره

(بهاره) دختر دردانهٔ من
چراغ تابناک خانهٔ من

زهم تا غنچهٔ لب می گشایی
گل افشان می کنی کاشانهٔ من

بریزد از نگاهت موج شادی
چو شبها بشنوی افسانهٔ من

ز بوی باغ آغوش تو مدهوش
شوم چون پا نهی بر شانهٔ من

سرای قلب مادر از تو روشن
تویی شمع و گل و پروانهٔ من

بخندی تا تو خندد جمله دنیا
(بهاره) دختر دردانهٔ من!

کازرون ۵۳/۳/۱۰

«من مطلع قصیدهٔ اندوهم»

من درّهٔ سیاهی شبها یم
تو آبشار روشن مهتابی

من شاخه‌ای شکسته به مردابم
تو غنچهٔ شکفتهٔ شادابی

***

من عصر غمگنانهٔ پاییزم
تو صبح گل‌فشان بهارانی

من بوته های تشنه عصیانم
تو اختران آبی بارانی

***

من باغ خشک و سرد زمستانم
تو گلپر جوانهٔ خورشیدی

من آسمان تیرهٔ حرمانم
تو پرتو ستارهٔ امیدی

***

من قلب شوره‌زار کویرانم
تو روح چشمه های خروشانی

من زورق شکسته به گردابم
تو موجهای سرکش طوفانی

***

من مطلع قصیدهٔ اندوهم
تو قصه های شاد خدایانی

من تلخی حکایت ایامم
تو بهترین حماسهٔ دورانی

***

من شاعر دیار خموشانم
تو حافظی، خدای غزلهایی

من مرگ جانگداز غریبانم
تو خندهٔ شکوفهٔ رویایی

***

من واژه‌های کهنهٔ ابهامم
تو رویش ترانهٔ خیّامی

من رود نیلگون شب آذینم
تو آفتاب روشن الهامی

***

من شام بی فروغ مه‌آلودم
تو چشمه‌سار پاک پگاهانی

من روح برگهای پریشانم
تو عطرِ کوچه باغ گیاهانی

***

من آخرین وداع دو دلدارم
تو لحظهٔ طلایی پیوندی

من موج گریه‌های غم‌انگیزم
تو جویبار بادهٔ لبخندی

کازرون ۵۲/۱/۲

«مادر ای خورشید اقلیم وجود»

مادر ای گلبوتهٔ مهتاب من
مادر ای عطرِ گل شاداب من

مادر ای سازندهٔ فردای من
مادر ای خون تو در رگهای من

مادر ای شاخ گل نسرین من
مادر ای پروانهٔ پرو ین من

مادر ای روشنگر شبهای تار
مادر ای صبح گل افشان بهار

مادر ای گلخوشهٔ زرین نور
مادر ای خیزابهٔ شط سرور

مادر ای دریای بی‌پایان مهر
مادر ای نیلوفر باغ سپهر

مادر ای خورشید اقلیم وجود
مادر ای افسانهٔ بود و نبود

مادر ای آموزگار مهربان
تا غروب زندگی با من بمان

۵۳/۷/۷

سردار روز

بهارِ درّه های کهکشانی
غروبِ سرزمین بی نشانی

لعاب تُرد قندیل حبابی
شراب خوشه های آفتابی

طلوع خندهٔ رنگین کمانی
خلیج بی کران آسمانی

بهشت آرزوهای محالی
عروس عشق در قصر خیالی

صفای قصه های روستایی
سرور جذبه افسانه هایی

لهیب رود خورشید امیدی
ظهور روح مهتاب سپیدی

بسیط جنگل زرین نوری
درخت نقرهٔ باغ بلوری

خروش چشمهٔ سرشار روزی
کنار شط شب سردار روزی

به باغ نسترنها رقص بادی
درون کلبهٔ دل عطر یادی

به روح بیشه رگبار تگرگی
به گوش شاخه ها نجوای برگی

کازرون ۵۴/۱۰/۳۰

ستاره آشوب

چشمان تو ستارهٔ آشوب است
آشوب چشمهای تو مطلوب است

دل در مصاف ناوک مژگانت
خونین‌ترین پرندهٔ مغلوب است

کازرون ۵۰/۵/۲

«در حضور تو»

عشق تو شعله ایست که در جان است
دل با طلوعِ نام تو تابان است

یک لحظه بی حضور تو صد سال است
صد سال در حضور تو یک آن است

۵۰/۴/۵

آواز مرگ

به گورِ لحظه ها آواز مرگی
به چنگِ بادها فریاد برگی

به باغِ سرد و بی روح زمستان
صدایَ گام رگبارِ تگرگی

۵۲/۷/۱۰

اسب سرخ یال فلق

وقتی که آسمان شود از تیرگی دژم
ابروی خویش ابر سیه می کشد به هم

با اسب سرخ یال فلق می رسد ز راه
از پشت قله های سیاهی، سپیده دم

کازرون ۵۲/۷/۲۰

ادبیات
۱

سازمان انتشارات کیهان